

مجموعهٔ عرفان در زمانه و زندگی ما - ۱

آشنایی با عرفان و تصوّف

چاپ سوم

حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب‌علیشاه)

تابنده، نورعلی، ۱۳۰۶ -
 آشنایی با عرفان و تصوّف / نورعلی تابنده (مجدوب علیشاه).
 - تهران: حقیقت، ۱۳۸۳.
 هشت، ۹۳ ص. (مجموعه عرفان در زمانه و زندگی ما؛ ۱)
 ISBN 964-7040-59-8: ۵۰۰۰ ریال
 فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.
 کتابنامه.
 چاپ سوم.
 ۱. عرفان. ۲. تصوّف. الف. عنوان.
 ۲۹۷/۸۹ BP۲۷۵/۸/ ت ۲۲۵
 ۱۳۸۳
 کتابخانه ملی ایران ۸۳-۲۲۹۴۱ م

فهرست مطالب

مقدمه ناشر	ه
تشییع و تصوّف و عرفان.....	۱
ملاحظاتى در معنای بیعت.....	۲۱
حضرت سید نورالدین شاه نعمت الله ولی	۴۱
یادى دیگر از حضرت سید نورالدین شاه نعمت الله ولی.....	۶۳
بیانیه (۱).....	۷۹
بیانیه (۲).....	۸۳
کرسى نامه سلسله علیّه نعمت اللّهی گنابادى.....	۹۱

آشنایی با عرفان و تصوّف

مجموعه عرفان در زمانه و زندگی ما- ۱
 تألیف: حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب علیشاه)
 ناشر: انتشارات حقیقت؛ تهران، صندوق پستی ۳۳۵۷-۱۱۳۶۵
 تلفن: ۸۷۷۲۵۲۹؛ فاکس: ۸۷۹۱۶۵۲
 تلفن مرکز بخش: ۵۶۳۳۱۵۱
 چاپ: اول، ۱۳۸۰؛ دوم، با اصلاحات و اضافات، ۱۳۸۱؛ سوم، ۱۳۸۳
 تعداد: ۳۰۰۰ نسخه
 حروفچینی: شرکت چاپ خواجه
 چاپ: جامی
 بهاء: ۵۰۰ تومان
 شابک: ۸-۵۹-۷۰۴۰-۹۶۴
 ISBN: 964 - 7040 - 59 - 8

مقدمه ناشر

هو الموفق والمعین

مجموعه رسائل عرفان در زمانه و زندگی ما که این رساله، شماره اول آن می باشد از مجموعه سخنرانی ها و مواعظی است که جناب آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب علیشاه) در مقام قطبیت و ارشاد طریقه نعمت اللّهی گنابادی از اواخر سال ۱۳۷۵ شمسی به تناسب اوضاع زمانه و سؤالات مطرح شده در مجالس عمومی عرفانی بیان فرموده اند.

اصولاً سنت مجلس و عظم در عالم اسلام خصوصاً در ایران به ابتکار مشایخ بزرگ صوفیه و عارفان بوده است^۱ که بنابر آیه

۱. موعظه اصولاً با خطابه فرق دارد؛ البتّه بنابر این که مقصود خطابه چه باشد، گاه

شریفه: *أُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ*^۱، مجالسی را به عنوان وعظ و تذکر منعقد می‌کردند و نکات و لطایف عرفانی را به تناسب حال مستمعان و برحسب سؤالات طالبان عنوان می‌فرمودند. برخلاف مجالس درسی، مطالب این مجالس به زبانی ساده ولی عمیق تقریر می‌شده تا عامه شنوندگان بدون درگیری با اصطلاحات و مسائل دشوار از آن بهره ببرند و از این رو مجلس تذکر بوده تا بحث و جدل علمی. لذا این سنت پسندیده برای ازدیاد بصیرت در دین همواره ادامه داشته است و از مشهورترین تقریرات این مجالس که برجای مانده مجالس شیخ احمد غزالی و مولوی است که توسط حاضرین، به همان لحن بیان، مکتوب شده و به ما رسیده است.

مجموعه عرفان در زمانه و زندگی مانیز بنا بر تقاضای طالبان و مشتاقان درک عرفان و معنویت اسلام و زندگی عارفانه در زمانه ما

→

می‌توان وعظ و موعظه را هم نوعی خطابه دانست. سابقه خطابه و منبر نیز در ایران به صورت فعلی به فاجعه عاشورا برمی‌گردد که حضرات ائمه معصومین تذکر آن فاجعه را توصیه فرموده‌اند.
۱. سوره نحل، آیه ۱۲۵: مردم را با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت بخوان.

به همین منظور تدوین و جمع‌آوری شده است. این سخنرانی‌ها، موضوعات مختلفی از قبیل تصوّف و تشیّع، مناسک و اعیاد دینی و ملی، و مسائل روزمره اجتماعی و خانوادگی را در برمی‌گیرد و لذا چه بسا سؤال شود که مثلاً موضوع خانواده چه ربطی به عرفان دارد. این ارتباط وقتی معلوم می‌شود که توجه داشته باشیم که سلوک عارفانه، ابعاد مختلفی – چه در نظر و چه در عمل – دارد که همه آنها تابع نگرش عرفانی است. و اصولاً وجه اصلی تفاوت درس عرفان خواندن با سلوک عرفانی کردن همین است. کسی که بصیرت عارفانه در دین دارد مناسبات و مسائل اجتماعی و خانوادگی را نیز از همین منظر می‌بیند.

این گفتارها را تنی چند از مستمعان این مجالس به تدریج ضبط و سپس تحریر کرده‌اند. انتخاب سخنرانی‌ها و عناوین آنها همه به سلیقه تدوین‌کنندگان این رساله‌ها است. البته حتی المقدور سعی شده که مطالب عیناً و با کمترین دخل و تصرف باشد تا سادگی و روانی لحن بیان محفوظ بماند.

ناشر از جناب آقای حاج دکتر نورعلی تابنده که اجازه دادند مجموعه گفتارهای عرفانی ایشان را در مجموعه‌ای به نام عرفان در

زمانه و زندگی ما، تدوین و در کنار دو کتاب دیگر^۱ معظم له منتشر کند، متشکر است. هم‌چنین از زحمات همه دوستان و همکاران در ضبط و تحریر و تدوین این مجموعه قدردانی می‌کند و از دیاد توفیق الهی را برای آنها مسألت دارد؛ بمنّه و کرمه.

تشیّع و تصوّف و عرفان^۱

رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاخْلُ عُنْدَهُ مِنْ لِسَانِي يُفْقَهُوا قَوْلِي^۲
 در مورد تشیّع و تصوّف (دو لغت در واقع برای یک حقیقت) محققین جدید به خصوص غربی‌ها اشتباهات فراوانی دارند. این اشتباهات، سهواً یا عمدی است؛ به واسطه اینکه از اول، مأموریت بعضی از آنها ایجاد فساد در داخل تشیّع و ایجاد تفرقه در داخل اسلام بوده است و هم‌چنین برای آگاه کردن دستگاه‌های استعماری خودشان؛ بسیاری هم از روی خلوص نیت به نتیجه

۱. منقول از عرفان ایران، (مجموعه مقالات ۷)، گردآورنده دکتر سید مصطفی آزمایش، انتشارات حقیقت، تهران، ۱۳۷۹، صص ۲۳-۱۱.
 ۲. سوره طه، آیات ۸-۲۵: ای پروردگار من، سینه مرا برای من گشاده گردان و کار مرا آسان ساز و گره از زبان من بگشای تا گفتار مرا بفهمند.

۱. دو کتاب مزبور عبارتند از: مجموعه مقالات فقهی و اجتماعی (۱۳۷۸)، مجموعه مقالات حقوقی و اجتماعی (۱۳۸۱).

مشابهی می‌رسند که باز هم مورد سوءاستفاده دیگران قرار می‌گیرد.

اولین اشتباهی که راجع به این مسأله کرده‌اند به اصطلاح خودشان در مورد تاریخ پیدایش تشیع است؛ بعضی می‌گویند که بعد از وفات حضرت علی (ع) بوده؛ و بعضی دیگر معتقدند که بعد از شهادت امام حسین (ع) پیدا شده و نظریات مختلف دیگری از این قبیل. اشتباه آنها این است که پیدایش اسم را به منزله پیدایش مسمی گرفته‌اند و حال آنکه ممکن است اسم هر وقت پیدا شود یا متداول گردد و این در اصل قضیه فرقی نمی‌کند چون وقتی خود مکتب ملاک باشد نباید به لغت پرداخت؛ کما اینکه شیعه را در طی تاریخ گاه "شیعه علی" می‌گفتند؛ یک مدتی "شعوبی" می‌گفتند به دلیل اینکه شیعیان متمسک به این آیه قرآن می‌شدند که خداوند می‌فرماید: *يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ*^۱ و چون اشخاص غیر عربی بودند که مسلمان می‌شدند و توقع داشتند بین آنها و عرب تفاوتی نباشد،

۱. سوره حجرات، آیه ۱۳: ای مردم، ما شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم و شما را به صورت اقوام و قبایلی درآوردیم تا با یکدیگر انس یابید. بی‌گمان گرامی‌ترین شما نزد خداوند باتقواترین شما است.

ولی متأسفانه خلفا به جز دوران خلافت علی (ع) و امام حسن (ع) غالباً کم و بیش به چنین تفاوتی قائل بودند و در مقابل این عمل، شیعیان به آیه مذکور استناد می‌کردند. در ایامی هم آنها را "رافضی" می‌گفتند؛ یعنی کسانی که دین را ترک کردند. بدین قرار شیعه را به اسامی مختلفی خوانده‌اند؛ ولی پیدایش اسم دلیل فقدان مسمی نیست. باید ببینیم که تفاوت تشیع و تسنن در داخل اسلام چیست و اینها اصول مکتبشان چگونه است تا بتوان از تاریخ پیداشدن این اصول تشخیص داد که تشیع کی پیدا شده است.

بعد از فوت پیغمبر (ص)، علی (ع) و عباس عموی حضرت و احیاناً شاید سایر بنی‌هاشم به کفن و دفن پیغمبر پرداختند؛ ولی در همان حال که آنها مشغول این کار بودند عده‌ای در محلی که مشهور به سقیفه بنی ساعده بود، گرد هم آمدند و با جریانی که در تواریخ نقل شده است، ابوبکر را به خلافت انتخاب کردند که ابوبکر خلیفه اول شد. بعد از ابوبکر، عمر و بعد از او، عثمان و در مرحله چهارم علی علیه‌السلام به خلافت رسید.

از همان بدو امر، بعد از رحلت پیغمبر، کسانی که ماجرای سقیفه بنی ساعده را قبول نداشتند، می‌گفتند: همان‌طور که پیغمبر را ما مردم انتخاب نکردیم و خداوند انتخاب کرد، بنابراین جانشین

پیغمبر را هم مردم نباید انتخاب کنند و حق مردم نیست؛ بلکه برحسب اراده خداوند است؛ منتهی چون پیغمبر ما آخرین پیغمبر است دیگر مسأله وحی پس از او وجود ندارد و چون پیغمبر هرچه بگوید به منزله وحی است چون در قرآن در سوره نجم کاملاً صراحت دارد: مَا يُنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ؛ بنابراین هر که را پیغمبر خود تعیین بفرماید، خداوند او را تعیین کرده است؛ چون پیغمبر علی(ع) را در مقاطع مختلف تاریخ رسالت خویش به جانشینی تعیین کرده، بنابراین جانشین پیغمبر علی است نه کسی که مردم انتخاب می‌کنند. اما اهل سنت آنهایی که سقیفه را قبول دارند می‌گویند: چون مردم جمع شده‌اند (گویی که این قول هم محل ایراد است که همه مردم یا بزرگان اهل حلّ و عقد حاضر نبودند) و خلیفه را انتخاب کردند، آن انتخاب معتبر است و او خلیفه است.

اما در اینکه تواریخ چنین نوشته‌اند و این مطلبی قابل تحقیق است که بعد از پیغمبر، ابوبکر، بعد عمر، بعد عثمان، بعد علی و بعد امام حسن(ع) به خلافت رسیدند، تردیدی نیست؛ ولی شیعه ۱. آیات ۳ و ۴: سخن از روی هوی نمی‌گوید. نیست این سخن جز آنچه بدو وحی می‌شود.

می‌گوید که خلافت واقعی پیغمبر یعنی خلافت معنوی پیغمبر، حق و بلکه وظیفه علی(ع) است و از اینجا تفاوت و اختلاف اصلی به وجود آمد. پیروان ابوبکر و عمر و عثمان به نام "سنتی" نامیده شدند و پیروان علی و امام حسن به نام "شیعه". پس اساس اختلاف شیعه و سنتی در آن است که اهل سنت اجازه می‌دهند که مردم خود خلیفه را تعیین کنند ولی شیعه قائل است که خلافت باید برحسب دستور و فرمان پیغمبر باشد.

بدیهی است بعد از پیغمبر هم که علی تعیین شد، چون همیشه در روی زمین باید نماینده الهی باشد بعد از علی هم هر که او تعیین کرد، خلیفه است و همین طور الی آخر. ما اگر به این تفاوت نظر کنیم می‌بینیم اساس مذهب تشیع اگرچه بلافاصله بعد از رحلت پیغمبر عیان شد - نمی‌توان گفت به وجود آمد بلکه عیان شد - ولی این اختلاف در زمان خود پیغمبر هم وجود داشت اما تا زمانی که ایشان حیات داشتند، ظاهر نشد و اختلافی نبود برای اینکه مورد پیدا نمی‌کرد ولی بعد از فوت پیغمبر بلافاصله این تفاوت در استنباط ظاهر شد؛ بنابراین تشیع از همان اول رحلت پیغمبر ظاهر شد. اما بعداً تشیع و تسنن در طی تاریخ به همین طریق که جلو می‌رفتند مطالب و نظریه‌های دیگری را به خود جذب کردند

به طوری که هر کدام تقریباً مجموعه‌ای از قواعد و آراء شد؛ اما اساس تشیع همان است و ما می‌توانیم بگوییم هر شاعر، نویسنده، عارف و عالم که به ولایت علی اعتقاد داشته باشد، یعنی اینکه معتقد باشد علی (ع) جانشین بلافصل و جانشین حقیقی پیغمبر است و خلافت حق اوست، شیعه است. اگر به این نکته توجه کنیم کسانی مثل سعدی، حافظ، مولوی و اصولاً همه بزرگانی که اهل عرفان بودند، شیعه محسوب می‌شوند.

آنان اگر در احکام فقهی اختلاف داشته باشند، آن اختلاف ربطی به اصل مکتب ندارد، کما اینکه بین فقهای شیعه در مسائل فقهی اختلاف فراوانی وجود دارد به نحوی که بین فقهای شیعه و سنی هم، همان اختلافات وجود دارد ولی اساس این است که کسی که به ولایت علی و جانشینی او و ائمه بعدی معتقد باشد، شیعه به حساب می‌آید. بنابراین شیعه از همان اول بعد از رحلت پیغمبر ظاهر شد ولی تعالیم آن قبلاً بوده منتهی چون معارض و مخالفی نبود، نیاز به ظهور نداشت.

اما محققین خارجی، محققین غیرمسلمان، وقتی دنبال تحقیق در فکری می‌روند به خود مکتب و اصول فکری آن کار ندارند بلکه به جلوه‌های خارجی مکتب کار دارند؛ بنابراین برای آنها

چون علی (ع) در زمان خلافت خلفا گاه به آنها در اجرای احکام کمک می‌کرد، آن دوران را دوران وجود یا ظهور تشیع نمی‌دانند ولی دورانی را که این اختلاف در اجتماع ظاهر شد، آن را ملاک می‌گیرند؛ البته این اشتباه به بسیاری از محققان مسلمان نیز سرایت کرده است، به خصوص آنهایی که از اصول روحیه اولیه مسلمین اطلاعی نداشته‌اند. همیشه در طی تاریخ بین این دو تفکر - فکر شیعی انتصاب رهبر و فکر سنی یعنی انتخاب رهبر - مخالفت‌های فراوانی بوده است و همواره خلفا به طرق مختلف در صدد از بین بردن فکر شیعی بوده‌اند و حتی طرفداران این فکر یعنی شیعیان را آزار می‌دادند به طوری که شیعیان تقریباً در تمام دوران زندگی ائمه (ع) و حتی مدتها بعد از آن هم تقیه می‌کردند و جهت تشدید تقیه نزد شیعیان همین است. در این مورد مثلاً درباره علی بن یقطین که وزیر هارون الرشید بود و تقیه می‌کرد، داستانهایی نقل شده که مشهور است.

بدین طریق عده‌ای از شیعیان برای آنکه شناخته نشوند و برای آنکه بتوانند به افکار و عقاید خودشان سر و صورتی بدهند و دیگران را نیز ارشاد کنند، مجبور به گوشه‌گیری و زهد شدند که به زهاد شهرت یافتند و سپس نام دیگری در تاریخ اسلام یافتند که

آن نام "صوفی" بود و کم‌کم کلمه "تصوّف" رایج شد. اینکه لغت تصوّف از چه ریشه‌ای مشتق است فرقی نمی‌کند. آنچه غالباً می‌گویند و به آن استناد می‌کنند این است که تصوّف از ریشه "صوف" یعنی پشم می‌آید و تصوّف به معنای پشم‌پوشی است. صوفیه عمدتاً پشم می‌پوشیدند و نقل است که انبیا نیز پشمینه پوش بودند؛ چون لباس پشم بسیار زبر است و بدن را آزار می‌دهد به نحوی که نمی‌توان با آن زیاد خوابید و شخص را بیدار نگه می‌دارد که به عبادت بپردازد. از اینجاست داستانی که در تذکرة الاولیاء^۱ نوشته شده که کسی (سفیان ثوری) در راه به حضرت جعفر صادق علیه‌السلام رسید، دید حضرت لباس گرانمایه خزی پوشیده است (تفاوت زندگی ائمه فی‌المثل حضرت جعفر صادق یا امام حسن با علی (ع) حکمتی دارد و مسأله جداگانه‌ای است که فعلاً در اینجا از آن می‌گذریم). به هر تقدیر او خدمت حضرت آمد و بعد از سلام عرض کرد: یا ابن رسول‌الله، چنین لباس مجلّل و نرمی شایسته شما فرزند رسول خدا نیست. حضرت دست او را گرفتند و زیر آستین بردند. دید لباس پشمی

۱. تذکرة الاولیاء، شیخ فریدالدین عطار، تصحیح دکتر محمد استعلامی، انتشارات زوّار، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۵.

خشنی پوشیده‌اند که دست را اذیت می‌کند. حضرت فرمود: هذا لِّلْحَقِّ وَ ذَاکَ لِلْخَلْقِ.^۱ حضرت صادق (ع) اشاره به آن لباس پشمی کردند و فرمودند: ذاک لِّلْحَقِّ وَ اشاره به لباس خزن نرم کردند و فرمودند: هذا لِلْخَلْقِ. هم وقوع چنین داستانی و چنین برخوردی و هم اینکه اگر وقوع آن را قبول نداشته باشیم، نوشته شیخ عطار که لباس پشمی را به‌عنوان هذا لِّلْحَقِّ می‌گویید، نشان‌دهنده این است که بزرگان اهل تصوّف، که حضرت جعفر صادق (ع) در رأس آنها در زمان خود بودند، لباس پشمی و زبر را علامت عبادت و آمادگی برای عبادت می‌دانستند.

به هر جهت ظاهراً مناسبتر آن است که کلمه تصوّف را از ریشه صوف بنامیم. در واقع نام جداگانه‌ای بر این گروه اطلاق و متداول شد و این امری رایج بوده است؛ چنانچه در دوران امروز می‌بینیم که مثلاً در فلان کشور که ضدّ اسلام است و می‌خواهد خودش را لائیک جلوه دهد، یک حزب اسلامی را منحل می‌کنند و نامش را از بین می‌برند؛ ولی همان گروه منحل شده، با نام دیگری، حزب دیگری درست می‌کند و تا مدّت‌ها فعالیت خود را ادامه

۱. این برای مردم است و آن برای خداست.

می‌دهد. تشیع هم به همین صورت عمل کرده است، یعنی در تاریخ اسلام به نام دیگری و با نام صوفی، خود را ظاهر ساخته است. اساس تصوف از اول از جنبه اعتقادی بر این بود که جانشین پیغمبر (ص) علی (ع) است و نه دیگری و علی (ع) را در میان صحابه افضل از همه می‌دانستند؛ البته در عمل سبکهای مختلفی بود؛ همان طوری که شیعه معتقد است که هر زمانی اقتضای خاص خود دارد و مثلاً علی (ع) زندگی به ظاهر حقیرانه و فقیرانه داشت. حضرت علی (ع) با وجود این که از دسترنج خود نخلستانهای فراوانی ایجاد کرد، همه را وقف نموده و خود استفاده نکرد ولی از آن طرف حضرت جعفر صادق (ع) با ظواهر تجمل و زندگی اعیانی زندگی می‌کردند. یعنی وظیفه امام و بزرگ زمان است که برحسب مقتضیات زمان تصمیم بگیرد و زندگی کند.

بنابراین در طی تاریخ می‌بینیم که در بعضی اوقات، تصوف به صورت زهد و گوشه‌گیری پیدا شده است؛ در بعضی اوقات یا نزد بعضی اشخاص هم به عنوان فعالیت و جهاد اجتماعی پدیدار شده است. همین طور سبکهای مختلفی در طی تاریخ مشاهده می‌شود ولی هیچ‌کدام اساس تصوف نیست. اساس تصوف فقط همان مسأله وصایت و ولایت است نه سایر مطالب زائد. سایر مطالب در

طی تاریخ و برحسب مقتضیات زمان ایجاد شده است. همین اشتباهی که در مورد تشیع و لغت تشیع به وجود آمده بود، در مورد تصوف هم هست. بعضی می‌گویند اول بار در قرن دوم هجری به وجود آمد و همین طور هرکس نظریه‌ای پیشنهاد می‌کند و حال آنکه تصوف ذات تشیع و معنای آن است.

در تاریخ تشیع عده‌ای بیشتر به احکام فقهی توجه داشتند و نظریاتی در این مورد بیان کردند که فقها باشند. عده‌ای دیگر از اهل تشیع هم، مسأله اعتقادی و توجه به سیر تکامل به سوی خداوند را مقدم می‌دانستند که اینها جنبه تصوف را گرفتند. اینها هر دو در واقع همان طوری که اصطلاح شده است به منزله دو دست از یک بدن بوده‌اند. منتهی بسیاری اوقات، بعضی بدون اینکه توجه کنند بین این دو دسته اختلاف قائل بودند. بسیاری از مستشرقین هم، این کار را می‌کردند برای اینکه اختلاف هرچه بیشتر شود، به نفع آنهاست. اساس و روح اسلام در تشیع است و روح تشیع در تصوف است؛ تصوف غیر از تشیع نیست و تشیع واقعی هم غیر از تصوف نیست.

در اینجا محققین زمینه دیگری را هم پیدا کردند که این زمینه هم تفرقه‌انگیز بود؛ اینکه طرح چنین مسائلی به عمد بود یا به سهو،

خدا می‌داند؛ به هر جهت بعضی گفته‌اند: تصوّف در واقع برای خراب کردن تشیّع و مخدوش کردن اسلام به وجود آمده است. اینان در این مورد برخی صوفی نمایان را ملاک قرار داده و به بعضی متصوّفه که توجه به مسائل معنوی نداشتند یا رشته ارتباطشان با مبدأ قطع شده بود، استناد می‌کردند؛ چون در تصوّف بر مبنای اصل تشیّع، رهبری و ارشاد مردم با کسی است که مرشد و پیر قبلی صریحاً تعیین کند و همه معتقدند که این اجازات تا روز قیامت خواهد ماند؛ منتهی شیعه اثنی‌عشری معتقد است که در غیبت امام کسی که از جانب حضرت معین شد، فقط در همین قسمت یعنی اخذ بیعت از مؤمنین حق داشت؛ همچنین حق داشت جانشین تعیین کند که این سلسله ادامه پیدا کرد. بنابراین اگر کسی اجازه‌اش یداً پدید به امام برسد، رهبری و ارشاد او شرعی و قانونی است، و الا رشته‌اش قطع شده است؛ چه بسا اشخاصی که رشته‌شان قطع شده بود و در اثر استنباطات شخصی خود مسائلی را به عنوان تصوّف بیان کردند که جزء تصوّف نیست. تعداد نادری از محققین به این مسأله توجه کرده‌اند و فی‌المثل در کتابی^۱ که اخیراً به

۱. صوفیان و کمیسرها (تصوّف در اتحاد شوروی)، ترجمه افسانه منفرد، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، تهران، ۱۳۷۸.

فارسی ترجمه شده، مؤلفین آن الکساندر بنیگسن و اندرّس ویمبوش به بررسی تصوّف در اتحاد جماهیر شوروی سابق پرداخته، می‌نویسند: «تصوّف نه یک فرقه است و نه یک جنبش رافضی یا اعتزالی، بلکه بخشی جداناپذیر از اسلام راستین است. به ویژه تحلیلگران غربی مستعدند که چشمان خود را بر این حقیقت ببندند، و مکرراً به تصوّف به‌عنوان پدیده‌ای غریبه با اسلام و در واقع انحراف از آن اشاره می‌کنند.»^۱ در شوروی سابق چون دین ستیزی حاکم بر حکومت بود، محققی که در مورد شوروی مطالعه کند این نتیجه را درک می‌کند.

بحث دیگری که در اینجا برخی مستشرقین مطرح کردند این است که گفتند: تشیّع - و بعضاً هم گفتند که تصوّف - مبارزه‌ای است که ایرانی‌ها بر ضد تسلط عرب کردند، در مقابل اینکه اعراب کشور آنها را گرفتند و سلسله پادشاهی و حکومتشان را منقرض کردند، آنها به این نحو عکس‌العمل نشان دادند، چنانکه تاریخ مبارزات بسیاری از اهل تصوّف روشن بوده که به آزاد شدن ایران از قید بیگانگان منجر شده است؛ ولی باید توجه داشت که ایران را

عرب فتح نکرد، ایران را اسلام فتح کرد، کما اینکه وقتی قشون اسلام به ایران آمد، مسلمین تازی را با جنگ، فتح کردند و مردم مسلمان شدند ولی بعداً همه با طیب خاطر اسلام را قبول کردند. برای درک علت این امر مقایسه دو مطلب راهگشا است:

نقل است که انوشیروان از ثروتمندان بازار دعوت کرد و برای تأمین هزینه جنگ از آنها قرضیه‌ای خواست. بعد از خاتمه سخنان او، کفاشی گفت: من حاضرم همه این مبلغ مورد نیاز شما را بدهم، نه به صورت قرض بلکه هدیه کنم، ولی به یک شرط و آن، اینکه اجازه بدهید پسر من سواد بیاموزد و درس بخواند. انوشیروان عصبانی شد که من اجازه بدهم یک پسر کفاش درس بخواند، و قبول نکرد. اما از این طرف اسلام می‌فرماید: *طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ*^۱. چنانکه پس از جنگ بدر که اسرا را آوردند و خانواده‌شان برای خرید آنها می‌آمدند، حضرت فرمود: هر کس از این اسرا به هفت نفر از مسلمین سواد خواندن و نوشتن بیاموزد، آزاد است. این دو مطلب را با هم مقایسه کنید - غیر از جهات

۱. توجه داشته باشید که در اینجا مسلمة را اضافه کرده‌اند چون خواستند حدیث کم نداشته باشد درحالی که علی‌کلم مسلم کافی است؛ زیرا وقتی گفتند: مُسْلِم، هم زن را شامل می‌شود و هم مرد را.

معنوی، همین جهات ظاهری را در نظر بگیرید - وقتی دو لشکر از این فکر و از آن فکر با هم برخورد پیدا کنند، کدام یک پیروز می‌شود؟ به هر جهت ایران را اسلام فتح کرد و همیشه هم ایرانیان به اسلام و به مسلمانان علاقه‌مند بودند. تمام انقلاباتی که شد، اگر انقلابات را علیه تسلط بیگانگان و با حفظ اسلام ادامه می‌دادند به نتیجه می‌رسیدند مثل قیام ابو مسلم خراسانی یا قیام سرداران یا مثل صفویه که هر دو گروه اخیر صوفی بودند و امثال اینها. اما آنهایی که انقلابشان را صرفاً در حکم استقلال ایران ولی علیه اسلام و در واقع ضد اسلام به کار می‌بردند، پیروز نشدند. کسانی مثل هاشم بن حکیم (مشهور به *الْمُقَنَّن*)، مازیار، بابک و افشین از این قبیل هستند. از این رو سلسله آنها و بسیاری از ایشان بعد از مدت کوتاهی ناپدید شدند و حتی اثری از افکار آنان نیز باقی نماند. اما مستشرقین همه این امور را از این حیث ندیده می‌گیرند و تصوّف و تشیع را به عنوان قیام ایرانیان بر ضد اعراب و به منزله اسلحه این مبارزات تفسیر می‌کنند و حال آنکه تصوّف عین تشیع و تشیع عین اسلام است و یکی از شواهد تاریخی این امر این است که قیام صفویه موجب شد که تشیع در ایران غالب شود.

امر دیگری که موجب خلط مبحث و اشتباه می‌شود این است

که می‌گویند: تصوّف غیر از عرفان است. بله از نظر لغت، آنها دو چیزند ولی عباراتنا شتی و حُسْنُک واحد. القای این اشتباه از خیلی قدیم هم بوده است، حتی بسیاری از مخالفین تصوّف که بر ضد آن ردیه نوشته‌اند، از عرفان تعریف کرده و از "تصوّف" بدگفته‌اند و حتی در مورد دیگران هم حکم صادر کرده و اظهار داشته‌اند: بعضی از فضلا عرفان و تصوّف را یکی می‌دانند و حال آنکه این طور نیست.

حال ببینیم عرفان اجمالاً چیست؟ عرفان در لغت یعنی شناخت. شناخت هم مراتبی دارد، فی‌المثل حضرت ابراهیم (ع) که می‌دانست یعنی با فطرت خود درک کرده بود که این جهان خدایی دارد و آن خدا بر همه مسلط است، دارای شناختی بود. چنانکه وقتی ستاره را دید گفت: این خدای من است.^۱ ستاره پرنوری که می‌گویند شعرای یمانی بود. ولی وقتی ستاره افول کرد، گفت: لا أُحِبُّ الْأَفْلَیْنِ^۲، من چیزی را که افول می‌کند، دوست ندارم. ماه در آمد - که قاعدتاً ماه بدر بوده یعنی ماه کامل - حضرت گفت: این خدای من است ولی بعد از غروب آن، باز فکر کرد و گفت: این

۱. سوره انعام، آیه ۷۶: قَالَ هَذَا رَبِّي.

۲. سوره انعام، آیه ۷۶.

هم که غروب کرد، پس این هم خدای جهان نیست.^۱ یعنی در مرحله‌ای بود که می‌دانست خدایی هست و این خدا قدرت و عظمت دارد ولی برای خدا در تصوّر بدوی خود جسمیت قائل بود. تا اینکه خورشید طلوع کرد، حضرت گفت: حتماً این خداست.^۲ آن هم که غروب کرد آن وقت عرض کرد: إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ^۳، روی خودم را به سوی کسی می‌کنم که آسمانها و زمین را خلق کرده است. آن وقت توجه کرد و فهمید که این خدایی که او به دنبالش است، جسم نیست و جسمیت ندارد و او است که این آسمانها و ستاره و ماه و خورشید را آفریده است. این درجات عرفانی است. ساده‌ترین درجه عرفان همان اول بود که حضرت نمی‌دانست خدایی که او را آفریده، جسمانی است یا نه. به چه نحو است؟ تا به تدریج به جایی رسید که خداوند در

۱. سوره انعام، آیه ۷۷: فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ (آنگاه ماه را دید که طلوع می‌کند. گفت: این است پروردگار من.

چون فروشد، گفت: اگر پروردگار من مرا راه ننماید، از گمراهان خواهم برد).
۲. سوره انعام، آیه ۷۸: فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ (و چون خورشید را دید که طلوع می‌کند، گفت: این است پروردگار من، این بزرگتر است و چون فروشد، گفت: ای قوم من، من از آنچه شریک خدایش می‌دانید بیزارم).

۳. سوره انعام، آیه ۷۹.

قرآن فرمود: كَذٰلِكَ نُرِيْ اِبْرٰهِيْمَ مَلٰكُوْتِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ^۱، ما بدین طریق ملکوت آسمانها و زمین را بر او آشکار کردیم.

به این معنی هرکس که خدا را بشناسد و بداند که خدایی هست، درجه‌ای از عرفان دارد؛ زیرا عرفان امر مطلق نیست، امری است که به قول فلاسفه درجات تشکیکی دارد، مثل نور، مثل ایمان که درجاتی دارند. از درجه کم شروع می‌شود و خداوند اگر توفیق بدهد به درجات بالاتر می‌رسد. به عنوان مثال توجه کنید کسی در بیابانی که هیچ آثار آبادانی نیست، در هوای صاف (که این هوای صاف را به منزله نیت خالص شخص باید در نظر بگیریم) از دور نقطه سیاهی می‌بیند و فقط می‌داند که یک سیاهی است و همین قدر می‌شناسد که یک جسمی آنجا هست. وقتی رو به آن قدری جلو برود، می‌بیند این سیاهی خطی مستقیم است. آنگاه می‌فهمد، یعنی عرفان پیدا می‌کند که جسمی که در آنجا است، جسم درازی است. باز اگر ادامه بدهد و قدری جلوتر برود، می‌بیند از آن جسم انشعابات هم هست، تصوّر می‌کند که این جسم درختی است که شاخه‌هایی دارد. قدری که جلو رفت، می‌بیند بر آن

۱. سوره انعام، آیه ۷۵.

شاخه‌ها لکه‌هایی مثل برگ است. توجه می‌کند که اکنون این درخت برگ دارد یعنی زنده است. می‌بیند که می‌لرزد و تکان می‌خورد، می‌فهمد که الآن در معرض باد است. قدری که جلو رفت، می‌بیند که از این درخت چیزهایی آویزان است، می‌فهمد این درخت میوه است. جلوتر که رفت، می‌بیند که آن میوه‌ها سیب است یا فلان میوه است، عرفان پیدا می‌کند. نزدیک آن که شد و از آن سیب یا آن میوه چشید، می‌فهمد که شیرین است.

عین همین درجات عرفان برای انسان در سیر خداشناسی پیدا می‌شود. عرفان و شناخت خداوند به همین طریق است. بنابراین وقتی می‌گویند عارف، نه اینکه امری است که مطلقاً دیگران هیچ ندارند و او همه چیز آن را دارد. عارف هم درجاتی دارد، عارف و اعرف داریم. راه وصول به عرفان کامل یعنی کمال عرفان را تصوّف می‌گویند، یعنی تصوّف راه عملی وصول به عرفان است. بنابراین تصوّف و عرفان، دو لغت است دالّ بر یک معنا یا اینکه به منزله دوروی یک سکه است یا می‌توان گفت: یکی راه را نشان می‌دهد و یکی نتیجه راه رفتن را. به هر جهت آنها، هم دو تا هستند و هم یکی.

اختلافی که اکنون بین عرفان و تصوّف در ایران قائل

می‌شوند، شاید به مناسبت وضعیت سوء سیاسی است که نمی‌توانند از عرفان بدگویی کنند زیرا خیلی از بزرگان از آن تعریف کرده‌اند و محبوبیت عمومی دارد، از طرفی نمی‌توانند تصوّف را قبول کنند چون بر زندگی دنیوی ایشان ممکن است لطمه بخورد؛ بنابراین می‌گویند عرفان غیر از تصوّف است. حتی بعضی از کسانی که خودشان در مسلک تصوّف بوده و بعداً عناد ورزیده، ردیه نوشته‌اند، برای اینکه ردیه خود را مستحکم تر کرده و خود را هم از گذشته تبرئه کنند، می‌گویند عرفان خوب است ولی غیر از تصوّف است؛ تا آن حدّ که می‌گویند بسیاری از قداما هم اشتباه کرده و این دو تا را یکی دانسته‌اند که معلوم می‌شود، در نظر آنان هم بسیاری از بزرگان سابق این حقایق را گفته‌اند.

ملاحظات در معنای بیعت^۱

بیعت در لغت به معنی خرید و فروش است که از لغت بیع می‌آید، منتهی یک نحوه خرید و فروش خاص. در قرآن آیه ۱۱۱ از سوره شریفه توبه به بیعت اختصاص دارد و خداوند در آن می‌فرماید: *إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ*؛ خداوند جان و مال مؤمنین را می‌خرد، و در مقابل بهای آن، بهشت است، که این خودش معامله‌ای است؛ و در آیات دیگر قرآن از این معامله و تعهد به تجارت تعبیر شده است. مثلاً در سوره صف می‌فرماید: *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ*

۱. منقول از عرفان ایران (مجموعه مقالات ۱)، گردآورنده دکتر سید مصطفی آزمایش، انتشارات حقیقت، تهران، ۱۳۷۸، صص ۱۴-۷.

تُوْمُنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، آیا شما را هدایت بکنم به تجارتی که شما را از عذاب الیم نجات بدهد؟ ایمان به خدا و رسولش بیاورید و در راه خدا جهاد کنید. و نیز در سوره مبارکه فاطر می‌فرماید: إِنَّ الَّذِينَ يَسْتُلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَاقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوْا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً يَرُجُونَ تِجَارَةً لَّنْ تَبُورًا؛^۲ این اشخاص امیدوار به انجام تجارتی هستند که زیان ندارد.

انواع بیعت

این روش تمثیل در قرآن نمونه‌های فراوانی دارد ولی به این نکته هم باید توجه کرد که وقتی مثلی زده می‌شود یا چیزی را به چیز دیگر تشبیه می‌کنند آن دو چیز (مشبه و مشبه به) لازم نیست در تمام امور با هم شبیه باشند، بلکه کلیات امر، مورد نظر است. مثلاً در قرآن "تقوی" به لباس تعبیر شده است و می‌فرماید: وَلِبَاسِ التَّقْوَى

۱. آیات ۱-۱۰.

۲. آیه ۲۹: آنان که کتاب خدا را می‌خوانند و نماز می‌گزارند و از آنچه به آنها داده‌ایم پنهانی و آشکارا انفاق می‌کنند، امیدوار به تجارتی هستند که هرگز زیان نمی‌کنند.

ذَلِكَ خَيْرٌ؛ و لباس تقوی نیکوتر است. و هم چنین زن را برای شوهر و شوهر را برای زن به منزله لباس ذکر کرده و می‌فرماید: هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ؛^۱ شما لباس همسرانتان و آنان لباس شما هستند. یا در جای دیگر غیبت کردن را به خوردن گوشت مردار تشبیه می‌نماید: أَيُّحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ.^۳ بنابراین، این روش در قرآن متداول است و نمی‌توان به عنوان اینکه چون بی‌معنی است که بیعت را تجارتی بدانیم و آن را معامله‌ای فرض کنیم، پس می‌توان آن را - چنانکه بعداً ذکر خواهد شد - به عنوان ادای سوگند وفاداری تعبیر و تعریف نمود.

در صدر اسلام مسلمانانی که در مکه به حضور حضرت پیامبر (ص) شرفیاب می‌شدند و ایمان می‌آوردند، از آنجا که پیامبر هنوز تأسیس حکومت نکرده بودند و فقط تعالیم معنوی اسلام ابلاغ شده بود، آنان به نبوت پیغمبر تسلیم می‌شدند؛ بنابراین غالب آیات قرآن که در مکه نازل شده از اینها به‌عنوان مؤمن و

۱. سوره اعراف، آیه ۲۶.

۲. سوره بقره، آیه ۱۸۷.

۳. سوره حجرات، آیه ۱۲: آیا هیچ یک از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ پس آن را ناخوش خواهید داشت.

مسلم هر دو ذکر می‌کند. اما وقتی حضرت رسول به مدینه تشریف بردند - چون در آنجا حکومت تشکیل دادند - بسیاری از مردم (مثل منافقان) ظاهراً به حکومت تسلیم می‌شدند، ولی در دل مسلمان نبودند.

درواقع بیعتی که در مدینه از جانب پیامبر اخذ می‌شد غیر از بیعت مکه بود. یعنی در اینجا دو نوع بیعت وجود داشت:

الف - بیعت نبویه: یعنی بود که با آن، شخص تسلیم اوامر حکومت می‌شد، ولو اعتقادی قوی به اسلام نداشت. مثلاً ممکن بود نماز نخواند یا روزه نگیرد، ولی به حکومت تسلیم می‌شد، یعنی به زبان امروز درواقع تقاضای تابعیت می‌کرد. قبول بیعت هم از جانب پیامبر به منزله اعطای تابعیت حکومت اسلام به متقاضی تازه مسلمان بود، لذا درحقیقت این بیعت نبویه بود و با انجام آن و قبول اسلام ازدواج با مسلمان دیگر و ارث بردن برای او جایز می‌شد. در زمان حضرت رسول بدون بیعت، اسلام هیچ‌کس را نمی‌پذیرفتند. پس از فتح مکه حتی هند جگرخواره نیز بیعت کرد.

ب - بیعت ولویه: بیعت دیگر، بیعت ایمانی بود که متفاوت از بیعت اسلامی به‌شمار می‌رفت، و درحقیقت بیعت با جنبه ولایت پیامبر بود. یعنی کسانی که - چه در مکه و چه بعد از آن - به نبوت

پیغمبر تسلیم می‌شدند (و لازمه آن تسلیم شدن به حکومت پیغمبر هم بود) با این بیعت ولویه داخل در اهل ایمان می‌شدند. البته گروهی در همان زمان، نبوت پیغمبر را ملاک قرار دادند و خیال کردند که بیعت اسلامی همان ایمان آوردن است. از این روی در سوره حجرات می‌فرماید: *قَالَتِ الْأَعْرَابُ أَمَّا قُلٌّ لِمَ تُوْمِنُوا وَ لَكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ؛* اعراب می‌گویند: ایمان آوردیم. بگو: ایمان نیاوردید (لَم تُوْمِنُوا)، بلکه بگویند ما تسلیم شدیم. اسلام آوردیم، و حال آنکه ایمان در قلب شما وارد نشده است. از اینجا مجزای بودن اسلام و ایمان معلوم است. اسلام به منزله همان تسلیم در برابر حکومت است که باگفتن شهادتین به زبان حاصل می‌شود ولی ایمان مربوط به قلب است. به دنباله این مطلب در آیه ۱۷ خطاب به پیامبر می‌فرماید: *يُمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ،* یعنی، ای پیامبر، بر تو منت می‌گذارند که اسلام آوردند، تو به آنها بگو: اسلام خودتان را بر من منت مگذارید، بلکه خداوند بر شما منت می‌گذارد که - به واسطه اسلام آوردن - شما را به ایمان هدایت

کرده است. از این آیه معلوم می‌شود اسلام مقدّمه ایمان است. یعنی ایمان بدون اسلام نمی‌شود، ولی اسلام بدون ایمان ممکن است. در دنباله این آیه البته می‌فرماید: *إِنْ كُنْتُمْ ضَادِقِينَ*؛ یعنی، اگر در اسلام آوردنتان صادق باشید. نه اینکه از ترس حکومت، اسلام آورده باشید. اما اینکه در قرآن در سوره نساء می‌فرماید: *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَيَّ رِسُولَهُ...*^۱، این آیه خطاب به کسانی است که به مصداق آیه ۱۴ سوره حجرات (*وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ...*) خود را مؤمن تلقی می‌کردند. دستوری که به آنان داده می‌شود توضیح آیه ۱۷ همان سوره (*يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا...*) است که آنان را به "ایمان" هدایت می‌کند؛ البته در تفسیر این آیه و ظاهر متعارض دو کلمه *آمِنُوا* (ایمان آورده‌اید) و *آمِنُوا* (ایمان بیاورید) مفسرین نظرات مختلفی گفته‌اند. نزدیک‌ترین آنها این است که *آمِنُوا* تأکید بر ایمان آوردن می‌کند ولی این معنا جزئی از حقیقت را بیان می‌کند. توجه به این مسأله تفاوت بیعت امثال سلمان، اباذر و... را با منافقین یا بعضی دیگر توضیح می‌دهد.

باتوجه به اینکه قرآن از زیاده‌گویی و تکرار غیر لازم و بی‌جا

۱. آیه ۱۳۶: ای کسانی که ایمان آورده‌اید به خدا و پیامبرش و این کتاب که بر پیامبرش نازل کرده...

احتراز می‌کند، اگر در آیه دقت کنیم نکاتی روشن می‌شود:
اولاً: مخاطب این امر و دستور کسانی هستند که از آنان به *الَّذِينَ آمَنُوا* نام برده شده است.

ثانیاً: از امریه و دستوری که به آنان داده شده است (*آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ...*) معلوم می‌شود که مخاطبین آیه ایمان واقعی نیآورده بودند یا ظاهراً ایمان سطحی داشتند و چه بسا مصداق *وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ*^۱ بودند.

ثالثاً: در آیه ۸ سوره تغابن می‌فرماید: *فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنَّوْرِ الَّذِي أَنْزَلْنَا...* (به خدا و رسولش و نوری که نازل کردیم ایمان بیاورید...). بعضی از مفسرین منظور از کلمه "نور" در این آیه را قرآن می‌دانند حال آنکه ایمان به "رسول" مسلماً متضمن ایمان به "کتاب" است. در آیه ۱۳۶ سوره نساء می‌فرماید: *آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَيَّ رِسُولَهُ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَيَّ رِسُولَهُ...* که در آن تصریح به کتاب نازل شده بر رسول کرده و سپس ایمان به کتاب موسی و عیسی علیهما السلام را هم ردیف ایمان به قرآن آورده است. اگر منظور از نور را قرآن بگیریم، چون هر سه کتاب از لحاظ

۱. سوره حجرات، آیه ۱۴.

اینکه از ناحیه خداوند است مثل هم است، لذا نور را باید بر هر سه کتاب اطلاق کنیم که در آن صورت عیناً تکرار آیه ۱۳۶ نساء خواهد بود. همچنین آیه ۴۴، سوره مائده به تورات کلمه نور را اطلاق نمی‌کند بلکه می‌فرماید: *إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ...*، یعنی در تورات واقعی بارقه نوری هست که به قرآن رهنمون می‌شود و نیز در آیه ۱۵ سوره مائده می‌فرماید: *قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ*، از طرف خداوند نور و کتاب آشکاری برای شما آمد. در اینجا نور و کتاب را دو امر دانسته است.

رابعاً: بعضی دیگر از مفسرین نور را به اهل بیت تفسیر می‌کنند. در این تفسیر اگر منظور از اهل بیت جنبه معنوی و ولایتی باشد صحیح به نظر می‌رسد و لذا نور را باید "ولایت" گرفت.

خامساً: این موارد و ایمان دوم (*آمَنُوا بِاللَّهِ...*) منطبق است با آنچه در آیات دیگر (*تِجَارَةٌ لِّئُتْبُرَ*) آن را مصداق "تجارت" و متّصف به صفت "لئُتْبُرَ" (هرگز زیان نمی‌کنند) دانسته است که انعقاد معامله را بیعت گویند.

سادساً: اینک که مشخص شد منظور از نور کتاب نیست و بعضی آن را به ولایت و ایمان تفسیر کرده‌اند، با توجه و دقت در آیات مذکور و آیات ذیل بهتر می‌توانیم ببینیم که منظور از "نور"

همین است و ما چه وظیفه‌ای در قبال آن داریم؟

الف - آیه ۸ سوره تحریم می‌فرماید: *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا... يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ...؛* ای کسانی که ایمان آورده‌اید توبه نصوح کنید... خداوند در روزی که پیغمبر و کسانی را که ایمان آورده‌اند ناراحت و مأیوس نمی‌کند و نورشان در طرف راست و جلوی آنها می‌رود.... چون این نور به دنباله توبه نصوح آمده است و هم‌چنین با ایمان مترادف شده است می‌توان استنباط کرد که منظور از نور، ایمان است.

ب - آیه ۱۵۶ سوره اعراف می‌فرماید: *الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ... آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ*، کسانی که از پیغمبر امی پیروی می‌کنند... به او ایمان آورده و تجلیلش می‌نمایند و یاریش می‌کنند و از نوری که با اوست پیروی می‌کنند، نجات یافته‌اند. که معلوم می‌شود به جنبه بشریت رسول اشاره است و این جنبه قابل ایمان و تجلیل و یاری کردن است. به دنباله این مطلب پیروی از «نوری که همراه او نازل شده است» ذکر شده است و فهمیده می‌شود که این نور با خود پیغمبر همراه است و با هم نازل شده است. بنابراین این نور هم قطعاً همراه

جنبه بشری یک بشر می‌باشد. از مجموع اینها مشخص می‌شود که نور ایمان که در وجود علی (همراه و برادر معنوی پیغمبر) مجسم و متجلی می‌گردد، مورد نظر است.

ج- با توجه به اینکه ایمان و ولایت در آیات دیگری توصیه شده و پیروی آن به صورت بیعت می‌باشد، لذا بیعت ولوی مورد امر و تأکید قرآن است.

با این توضیحات باید توجه کرد که در زمان پیغمبر بیعت ایمانی جدای از بیعت حکومتی بود، ولی بعد از رحلت پیغمبر بیعت ایمانی به جهت ولایت علی (ع) بود، و هیچ یک از دیگر خلفای راشدین مدّعی اخذ چنین بیعتی نبودند.

ولی در دوران خلافت امویان و عباسیان - چون آنها غالباً از عمق ضمیر ایمان نیاورده بودند تا توجه به این نکته مهم تفاوت دو بیعت بکنند - بنابراین تصوّر می‌کردند که بیعت فقط برای حکومت است^۱ و لذا اگر متوجه می‌شدند که ائمه ما بیعت می‌گیرند،

۱. در قدیم - و هم چنین فعلاً - به کاربردن اصطلاح "بیعت" معمولاً در مورد حکومت است، چنانچه خلفا بیعت می‌گرفتند و هیچ نوع بیعت دیگری را جز بیعت خودشان قبول نداشتند. در این بیعت در واقع بیعت‌کننده تعهد می‌کرد که اطاعت و رعایت نظم و قانون حکومت را بکند. حکومت هم تضمین جان و مال

جان آن بزرگواران در خطر می‌افتاد.

تداوم امر بیعت ایمانی در زمان ائمه اطهار (ع)

ائمه (ع) کسانی را از جانب خود مأذون به اخذ بیعت کرده بودند، از جمله بنابر بعضی اقوال حضرت سجّاد (ع) به محمد حنفیه عمومی خود اختیار داده بودند که از جانب ایشان بیعت بگیرد. این امر در تمام دوران ائمه شیعه برقرار بود و آن حضرات که بیعت ایمانی را برای مؤمنان واجب می‌دانستند، غالباً در خفا توسط نمایندگان بیعت می‌گرفتند.

به این ترتیب می‌بینیم بیعت امری است که در اسلام تشریح

→

وی را می‌نمود و متعهد آن می‌شد؛ کما اینکه در یکی از جنگها بعد از آنکه مسلمانان بعضی از ولایات شام را گرفتند در آنجا بسیاری بیعت کردند و مسلمان شدند. این اشخاص خمس و زکات می‌دادند، برخی دیگر نیز بر اعتقاد خود باقی مانده و ترک مسیحیت و یهودیت نگفتند و جزیه می‌دادند. به هر جهت ما به ازاء هر دو - جزیه و دین شرعی - حفظ جان و مال بود، چنانکه بعداً که قشون روم مجدداً آمد و آن نقاط را گرفت، مسلمانان مقاومت کردند و سپاه اسلام لشکرکشی کرده، دوباره آن سرزمین‌ها را از رومیان پس گرفتند، و حکومت آنچه را که به‌عنوان خمس و زکات، مالیات شرعی و یا جزیه گرفته بود، پس داد. برای اینکه در حفظ جان و مالشان کوتاهی کرده بود. این همان بیعت به معنای حکومتی است.

شده و همان طور که از آیه بیعت زنان: إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعَنَّكَ...^۱ و از آیه سابق الذّکر إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى...^۲ بر می آید در این بیعت ها تعهد به امور دینی و خریدن جان و مال می شود، نه چنانکه بعضی تصوّر کرده اند برای جهاد و جنگ. زیرا جهاد برای زنان تحریم شده بود، در حالی که حکم بیعت ادامه داشت (در تاریخ اسلام حتی آنهايي که به بیعت ایمانی توجّه نداشتند، بیعت اسلامی یا بیعت حکومتی می گرفتند) ولی نسخ آن هیچ گاه نیامده است. بنابراین باید حکم بیعت هم اکنون نیز برقرار باشد.

گفته شد که در زمان ائمه (ع)، خود آن بزرگواران یا نمایندگانشان بیعت می گرفتند. در زمان امام دوازدهم خصوصیت وکلای اربعه (نواب اربعه) فقط این بود که واسطه ارتباط ظاهری شیعیان با امام بودند، مثلاً چون محل اقامت حضرت به آنها گفته شده بود و آن را می دانستند، عریضه هایی را که شیعیان می نوشتند می گرفتند و به حضرت می رساندند و جواب اخذ کرده، به صاحبش رد می کردند. این چهار نفر به هیچ وجه نه خودشان مدّعی اخذ بیعت بودند و نه در کتب نوشته شده است که بیعت می گرفتند. امر

۱. سورة ممتحنه، آیه ۱۲: اگر زنان مؤمن نزد تو آمدند تا بیعت کنند....

۲. سورة توبه، آیه ۱۱۱.

اخذ بیعت در این زمان از طرف امام برعهده شیخ جنید بغدادی بود.

اخذ بیعت در دوران غیبت

شرح مطلب این است که پس از زمان حضرت رضا (ع) خفقان نسبت به شیعیان تشدید شد^۱ و خود حضرت رضا به معروف کرخی که در بانیشان بود اجازه دادند که از طرف ایشان بیعت بگیرد، و هم چنین کسانی را که لایق دید با اجازه و اطلاع آن حضرت به جانشینی خود تعیین کند.

معروف کرخی، سرّی سقطی را تعیین کرد و به تصویب امام رساند. سرّی سقطی نیز این اختیار را داشت و او جنید بغدادی را تعیین کرد که در زمان امام دوازدهم این اختیار را داشت. بعد از غیبت هم حضرت به او اجازه دادند که برای خود جانشین تعیین کند و او نیز جانشین تعیین کرد. لذا بیعت ایمانی نسخ نشد و جانشینان جنید در واقع نماینده غیرمستقیم امام می باشند که اخذ

۱. برای درک شدّت این اختناق در کتاب مفاتیح الجنان آن جایی که ایام هفته را به نام ائمه هدی می نامند، داستان مفصّلی را در ملاقات یکی از شیعیان با حضرت علی التّقی نقل کرده است، به آنجا مراجعه کنید: مفاتیح الجنان، ترجمه مهدی الهی قمشه ای، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۴۲، صص ۶-۹۵.

بیعت می‌کنند. البته تمام سلسله و رشته اجازات را اصطلاحاً سلسله الاولیاء، سلسله تصوّف، می‌نامند و سلاسل مختلفی هم هستند که خود را منتسب به امام می‌دانند، ولی صحت این انتساب - از نظر ما شیعیان - باید مورد تحقیق و بررسی قرار گیرد. زیرا سلسلی که خود را به امام نمی‌رسانند در رشته اجازه‌شان خللی است. از آنجا که معلوم نیست همه سلسلی که خود را به امام می‌رسانند در رشته اجازه‌شان خللی نباشد، کسی که این مقدمات و نظریه مزبور را قبول کرد موظف می‌شود که در سلاسل مختلف و کسانی که خود را در این سلسله‌ها می‌دانند بررسی و تحقیق کند تا دریابد که کدام سلسله اجازه‌اش بدون خدشه به امام می‌رسد، و آن سلسله یا سلسلی را که احیاناً اتصال به امام دارند، مورد نظر قرار بدهد.

چگونگی اخذ بیعت

رسم بیعت در اسلام چنان بوده که دست با دست باید تماس می‌گرفت. همان طوری که هم‌اکنون نیز رسم است و در هر بیعتی و هر معامله‌ای طرفین به یکدیگر دست می‌دهند. در مورد زنان نیز با پوششی بر روی دست یا از طریق ظرف آبی یا با استفاده از تسبیح بیعت می‌گرفتند که به طور غیرمستقیم ملامسه دستان برقرار باشد.

البته در بیعت ایمانی این تماس دودست به نحو خاصی بود. آنجا که در قرآن می‌فرماید: دست خداوند بالای دست آنهاست؛ *يُدَّالِهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ*^۱ خطاب به پیغمبر است که کسانی که با تو بیعت می‌کنند در واقع با خدا بیعت کرده‌اند: *إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ*^۲. منتهی خدا چون جسم و مادی نیست - که مستقیم با او بیعت شود - توسط فرستاده خود، که پیغمبر و اوصیاء او باشند، بیعت می‌گیرد و در واقع می‌خواهد بفرماید که در دو دستی که به هم می‌رسد دست خداوند هم جزء آن دستهاست. منظور از "دست خدا بالای دست شماست" همین است. و هم‌چنین آیه حکایت از آن دارد که دست خدا بالای دست بیعت‌کننده است زیرا بیعت گیرنده (پیامبر) تمام وجودش از طرف خداست. اینکه در اخبار است که پیغمبر (ص) دست فاطمه (ع) را می‌بوسید در واقع دست خدا را می‌بوسید که همراه دست فاطمه بود.

اشتباه برخی از مستشرقان

قبل از اسلام بیعت ایمانی در همه ادیان الهی مرسوم بوده

۱ و ۲. سوره فتح، آیه ۱۰.

است، منتهی در هر زمان به صورت خاصی بود. مثلاً عیسی (ع) نزد یحیی (ع) رفت که تعمیم یابد. یحیی (ع) – چون از مقامات آتیه عیسی (ع) آگاه بود – گفت که من باید به دست تو تعمیم یابم. ولی عیسی (ع) در جواب فرمود که نه، فعلاً تو باید مرا تعمیم بدهی. چون مقتضی زمان فعلی این است. بعد از تعمیم گرفتن برحسب دستور یحیی (ع) به ریاضت پرداخت و به پیغمبری رسید.^۱

با شرحی که گذشت کسانی که به مسأله بیعت ایمانی معتقد نیستند، بیعت را فقط حکومتی می دانند که چون فعلاً منتفی است برای آن اعتباری قائل نیستند. نکته دیگر اینکه چون فهم لغت بیعت که در اصل به معنای خرید و فروش است به این مفهوم که تعهدی ایمانی است که انسان جان و مال خود را در ازای بهشت به خدا بفروشد، برگوش مستشرقین و اسلام‌شناسان سنگینی می کند از این رو بعضی از مترجمین قرآن ابا دارند از این که بیعت را به معنای مذکور بگیرند و آن را به کلمات دیگری ترجمه کرده اند که عمدتاً به معنای سوگند وفاداری یا تعهد به انجام کاری است. مثلاً

۱. انجیل متی، بخش ۳، آیات ۱۳ به بعد؛ انجیل مرقس، بخش ۱، آیات ۹ به بعد؛ انجیل لوقا، بخش ۳، آیات ۲۱ به بعد.

بلاشر^۱ یا ادوارد مونته^۲ در ترجمه قرآن به زبان فرانسه آن را به "Serment d'allégéance, jurer allégéance": یعنی سوگند وفاداری برگردانده اند و حال آنکه سوگند امری یک طرفه است ولی بیعت دو طرفه می باشد. همان طور که در قرآن خطاب به پیامبر می فرماید: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ...^۳؛ وقتی که زنان مؤمنه آمدند با تو بیعت کنند...، در آخر آیه می فرماید: فَبَايِعْنَهُنَّ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ؛ پس با آنها بیعت کن و برایشان استغفار کن. از این آیه معلوم می شود که "بیعت" طرف قبول هم دارد، و مثل سوگند نیست که یک طرفه است. غفلت از معنای حقیقی بیعت باعث شده که حتی کسانی که در مسائل اسلامی واردند – ولی احیاناً آگاه به لطایف عرفانی نیستند – مثل پرفسور حمیدالله که قرآن را به زبان فرانسه ترجمه کرده، نیز دچار همین اشتباه بشوند و کلمه بیعت را به "Jurer fidélité" سوگند وفاداری بازگردانند. مترجمین انگلیسی قرآن نیز ظاهراً مرتکب همین اشتباه شده اند چنانکه آربری^۴ از

1. Blachère Régis.

2. Montet Edward.

۳. سورة ممتحنه، آیه ۱۲.

4. Arberry.

تعبیر "To swear fealty" و در ترجمه پیک تال^۱ از "To swear allegiance" و بالاخره در ترجمه یوسف علی^۲ از تعبیر "Plight one's fealty" استفاده شده و همه این تعابیر کمابیش به معنای سوگند وفاداری است.

اخیراً در بعضی کتب دیدم که لغت "initiation"^۳ را معادل بیعت دانسته‌اند. اگرچه این لغت به منزله تشریفات و آدابی است که ممکن است در "بیعت" نیز رعایت شود (مثل طاهر بودن بدن، یا

1. Pikhthall.

2. Yusuf Ali.

۳. دو تعریف از این واژه در لغت‌نامه لاروس به دست داده شده است:

Initiation: Cérémonies par lesquelles on était admis à la connaissance de certains mystères dans les religions anciennes et qui accompagnent encore l'admission dans différentes sociétés secretes; L'action de donner à quelqu'un la connaissance de choses qu'il ignorait / 528, Nouveau petit Larousse illustré/

– در ادیان گذشته عبارت از مراسمی بود که به سبب انجام آن فرد برای شناخت پاره‌ای از اسرار مخفی قبولی می‌یافت؛ و امروزه نیز به مراسمی اطلاق می‌شود که همراه با قبولی عضویت در "جوامع مخفی" انجام می‌گیرد.

– عملی است که به سبب آن معرفت چیزی به کسی – که نسبت به آن بی‌اطلاع است – عطا می‌شود.

باتوجه به معانی فوق بهترین معادل برای واژه "Initiation" لغت تشرّف می‌باشد، نه بیعت.

لباس طاهر داشتن و...) اما با این حال با "بیعت" تفاوت دارد، و غیر از آن است. به طور کلی شاید بتوان گفت که لغت بیعت – مانند واژه ولایت – معادل لاتین ندارد و باید عین کلمه به کار برده شود.

حضرت سید نورالدین شاه نعمت الله ولی^۱

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت سید نورالدین شاه نعمت الله ولی که از بزرگان عرفان است در صفحات تاریخ ایران به دلایل گوناگون نامشان برده می شود و الحق صفحات تاریخ به وجود این گونه اشخاص مزین است. افکار و آثار این عارف بزرگوار از جهات مختلف قابل بررسی و تحقیق است. ایشان از جهت ادبی هم دارای رساله هایی به نثر هستند که در مسائل عرفانی و اعتقادات اصیل اسلامی بحث کرده اند و با عبارات و جملاتی بسیار رسا، مسائل را بیان

۱. متن پیام ارسالی به همایش حضرت شاه نعمت الله ولی در دانشگاه ایالتی سن خوزه آمریکا در ۱۹ و ۲۰ مهرماه ۱۳۸۱ که با کمی اختصار در اینجا نقل شد.

فرموده‌اند. البتّه من در اینجا قصد ندارم به جزئیات امر وارد شوم و فقط اشاره‌ای می‌کنم به اینکه چگونه مطالب آثار آن جناب از دقایق و نکات مثبت تاریخ تفکّر در ایران است. از لحاظ شعر نیز ایشان اشعار فراوانی دارند که در آنها نیز به جای مدیحه‌سرایی، به بیان معنویات دین اسلام و لطایف عرفانی پرداخته‌اند؛ البتّه شعرای بزرگی در تاریخ ادبیات ایران همانند: منوچهری، عسجدی، انوری و امثال آنها بوده‌اند که غالباً مدیحه‌سرا بوده و از لحاظ ادبی دارای قدر و مقامی هستند که آنها را نیز نباید فراموش کنیم ولی جایگاه عظیمی که حضرت شاه نعمت‌الله ولی دارد همان جایگاهی است که بزرگانی از قبیل: فردوسی، سعدی، مولوی و حافظ داشته‌اند. ولی مهم‌ترین جنبه زندگی آنجناب که سبب اصلی شهرتشان هم شده جنبه عرفانی است و اینکه ایشان در دورانی قطب عرفان و تصوّف و درویشان بودند و پیروان آن حضرت از آن به بعد به نام "سلسله نعمت‌اللهی" مشهور شدند.

در مورد مسأله سلسله و درک معنای آن در قلمرو تصوّف باید به تاریخ اولیه اسلام بازگردیم. در زمان خود پیغمبر احیاناً ممکن بود سبک‌ها و سلیقه‌ها و فتوهای مختلفی در بین مسلمانان باشد ولی اینها هرگز موجب تفاوت و اختلاف نمی‌شد. برای اینکه

فصل الخطاب هر مطلب فرمایش رسول اکرم بود که یا خود حضرت می‌فرمود و یا به زبان وحی گفته می‌شد؛ ولی بلافاصله بعد از رحلت پیغمبر تفاوتی پیدا شد. به این نحو که عده‌ای از مسلمین و بزرگانی امثال سلمان فارسی، ابوذر و عمار که فرمایش پیغمبر را یا مستقیماً از زبان خود حضرت یا به طور غیر مستقیم شنیده بودند می‌دانستند که علی(ع) از طرف پیغمبر به جانشینی حضرت معین شده است. در مورد امر رسالت که همه می‌دانستند پیغمبر خاتم الانبیاء است و بعد از او پیغمبری نخواهد بود بنابراین جانشینی علی را در قلمرو داخل اسلام می‌دانستند. به این معنی که آیه قرآن می‌فرماید: *إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ*^۱، خداوند خطاب به پیغمبر می‌فرماید که تو منذر هستی و هر قومی خود هدایت‌کننده خواهد داشت؛ البتّه این فرمایش بیشتر برای زمانهای بعد از پیغمبر مصداق یافت.

پیغمبر دو جنبه داشت: یکی جنبه منذر و یکی جنبه هادی. جنبه منذر یا نبوت با رحلت پیغمبر تمام و منتفی شد ولی جنبه هادی و هدایت الی یوم‌القیامه باقی است. خداوند به پیغمبر دستور

۱. سوره رعد، آیه ۷.

داد که ولایت و هدایت را به علی واگذار کند؛ بنابراین در مقابل این گروه صحابه که بیعت خود را مخصوص علی کرده بودند گروه دیگری فرمایشات پیغمبر را در جانشینی علی حمل بر تعیین جانشین نکردند و گفتند که منظور از این بیانات نشان دادن منزلت و مقامات علی بود نه انتصاب که این مقامات را ما هم قبول داریم و علی را دارای مقامات بالایی در اسلام می‌دانیم و چون پیغمبر کسی را برای رهبری امت تعیین نکرده است ما باید خودمان برای رهبری کسی را تعیین کنیم؛ لذا یکی از صحابه خاص حضرت راکه همه می‌شناختند یعنی ابوبکر را به سمت خلافت معین کردند و گفتند: هر چه امت تعیین کرده معتبر و مجری است.

در اینجا قصد نداریم درباره این واقعه حرف بزنیم چرا که مطلب مفصل است و در طی تاریخ صدها کتاب درباره اش نوشته شده است و منظور نشان دادن این امر است که چگونه این دو گروه پیدا شدند: گروه اول را "شیعیان علی" خواندند و این گروه در طی تاریخ اسامی مختلفی یافته است حتی در دورانی به آنها "رافضی" هم گفتند. روافض جمع رافضة است یعنی کسانی که دین را ترک کرده‌اند. در دورانی دیگر به آنها "شعوبی" گفتند چون این گروه با استناد به آیه: *إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا* آن

اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقِيكُمْ^۱، شعارشان این بود که می‌گفتند: *إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَّقِيكُمْ*، با اکرام‌ترین شما نزد خداوند با تقواترین شما است.

این نام‌ها بعداً پیدا شد ولی اصل تشیع از فرمایش پیغمبر است که فرمود: *مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ*^۲. اگر مورّخین و مستشرقان در مورد اینکه چه زمانی تشیع پیدا شد بحثی دارند نباید اشتباه کنند و پیدایش لغت شیعه را با پیدایش مذهب شیعه یکی بدانند. البته عنوان شیعه و دیگر عناوین به کار رفته، در طی تاریخ پیدا شد ولی اصل مطلب شیعه فرمایش و حکم رسول خدا (ص) بود. علی (ع) هم طبق توصیه و دستور پیغمبر به امام حسن (ع) سمت امامت داد و امام حسن هم به امام حسین و امام حسین (ع) به حضرت سجّاد (ع) و الی آخر.

باتوجه به این مسأله که خداوند در قرآن فرمود: *إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَخَافِظُونَ*^۳، شیعیان بقای دین را در ادامه این سلسله اجازات می‌دانستند و چنین اعتقاد داشتند که همیشه در دنیا هادی

۱. سوره حجرات، آیه ۱۳: ما شما را از یک مرد و یک زن بیافریدیم و شما را جماعتها و قبیله‌ها کردیم تا یکدیگر را بشناسید، هر آینه گرامی‌ترین شما نزد خدا، پرهیزگارترین شماست.

۲. کسی که من مولای او هستم، پس این علی مولای اوست.

۳. سوره حجر، آیه ۹: ما ذکر را خود نازل کرده‌ایم و خود نگهدارنده‌ایم.

و رهبری است و او کسی است که از طرف ید قبلی خود به این مقام معرفی شده باشد؛ البته تداوم سلسله اجازات ارشاد یکی از مصادیق آیه: *إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ* است و منطوق این آیه درباره خود قرآن است و قرآن تنها کتاب آسمانی است که الحمدلله تا کنون از هرگونه دستبرد دشمنان محفوظ مانده است.

این قضیه امامت ادامه پیدا کرد تا زمان دوازدهمین امام که غیبت فرمود. غیبت آن امام هم از حکمت‌های الهی بود. این غیبت مسلماً حکمت‌های مختلفی برای ما داشت؛ گرچه ما برای او امر و مقدرات الهی سبب و دلیل نمی‌توانیم معتقد باشیم ولی می‌توانیم کوشش کنیم حکمت‌هایی از آن را دریابیم. یکی از حکمت‌های غیبت این بود که امام در دسترس خلفای جور و بعداً هر رهبری اصولاً در دسترس حکومت‌ها نباشد تا مزاحمت فراهم کنند و او را از بین ببرند. حکمت دیگری که برای آن می‌توان تصور کرد این است که در زمان ظهور امام، شیعیان و ارادتمندان هر مسأله‌ای که داشتند بدون اینکه خودشان در آن باب تفکر کنند و زحمت تفکر به خود بدهند، به امام مراجعه و سؤال می‌کردند. هرچه حضرت می‌فرمودند، همان معتبر و لازم‌الاجرا بود و بدین طریق همین امر ممکن بود موجب رکود فکری شیعیان و

تشییع شود. اما بعد از آنکه امامان فرمودند: همه مسائلی در قرآن و سنت مطرح و گفته شده و ما هم آنها را بیان کردیم؛ دیگر شیعیان مطمئن شدند که حل تمام مسائل دینی الی یوم‌القیامه در اخبار ائمه است و باید با تفکر پاسخ سؤالات را بیابند. بدین روال مسأله اجتهاد پیش آمد و مکتب اصولی پیدا شد.

و اما در اینجا این مسأله طرح می‌شود که اکنون که دسترسی امام برای مسلمین و شیعیان فراهم نیست، پس تکلیف مردم چیست؟ مثلاً بیعت معنوی، بیعت ولایتی، که یکی از ارکان اصلی شریعت مطهر اسلام بود و در زمان پیغمبر هم تشریح شد و مقرر گردید و هیچ دستور و آیه‌ای مبنی بر نسخ آن نرسیده است و ائمه هم، اوایل شخصاً بیعت می‌گرفتند و حتی خلفای جور هم بیعت می‌گرفتند، پس تکلیف مسلمانان در زمان غیبت چیست؟ جانشینان پیامبر، ائمه اطهار، همیشه در فشار و اختناق بودند. چنانکه داستانهای فراوانی از اختناق شدید در زمان ائمه به خصوص بعد از حضرت رضا(ع) در تواریخ ذکر کرده‌اند. مثلاً از زمان حضرت جعفر صادق(ع) که اخبار عرفانی و احکام شریعتی از آن حضرت فراوان نقل شده است در پاسخ یکی از ارادتمندان، یکی از شیعیان، که ایشان را امیر المؤمنین خطاب کرد، فرمودند: به

ما امیرالمؤمنین نگوئید؛ عنوان امیرالمؤمنین مخصوص جدّ ما علی بن ابیطالب است. ولی همین حضرت به سبب اختناق و اینکه چند بار منصور خلیفه عباسی که حضرت را احضار کرد برای اینکه مقتول سازد، مجبور شدند به او خطاب امیرالمؤمنین دهند. یا اگر به داستانهایی که حتی در کتاب مفاتیح الجنان نوشته شده مراجعه بفرمایید آثار این اختناق را می بینید. مثلاً در زمان حضرت امام علی نقی (ع) یکی از شیعیان که اشتیاق داشت خدمت ایشان برسد، می گوید امام در منزل خود تحت نظر بودند و من با عجله تمام به خدمتشان رسیدم و دقیقه ای نگذشته بود که فرمودند: زود برو بیرون که برای تو اسباب زحمت می شود؛ از این قبیل داستانها هزاران نقل شده است. بنابراین اگر خلفا می فهمیدند که امام بیعت می گیرد - با توجه به اینکه آنها توجه نداشتند بیعتی که امام می گیرد بیعت حکومتی و برای حکومت و جمع آوری طرفدار نیست - بنابراین جان امام و بلکه همه شیعیان ایشان در خطر بود. از این رو خلفا همواره مراقب ائمه بودند. بدین جهت بود که ائمه غالباً نمایندگان و مأمورانی معین می فرمودند که آن مأموران از طرف حضرت بیعت بگیرند و غالباً مجاز بودند که خود نیز نمایندگانی تعیین کنند؛ کما اینکه حضرت جعفر صادق، بایزید بسطامی را

مأمور اخذ بیعت کردند یا شیخ معروف کرخی در زمان امام جعفر صادق به آن حضرت ارادت داشت ولی بعداً در زمان حضرت امام رضا چنین اجازه و فرمانی گرفت. معروف کرخی با توجه به مضیقه حاکم و عدم دسترسی به امام اجازه یافت که برای خود جانشین هم تعیین کند. بدیهی است که آن جانشین به تأیید امام وقت می رسید بنابراین او با تأیید امام، شیخ سرّی سقطی را تعیین کرد. هم چنین سرّی سقطی نیز با تأیید امام وقت، جنید بغدادی را تعیین کرد و جنید بغدادی از طرف حضرت قائم، امام دوازدهم، مأمور اخذ بیعت معنوی بود و در زمان غیبت اجازه داشت جانشین هم تعیین کند و جانشین طریقتی هم تعیین کرد که شیخ ابوعلی رودباری باشد.

مسأله تعیین جانشین در عرفان و تصوّف رکن اساسی است یعنی هیچ کس بدون اینکه از طرف پیر قبلی مجاز باشد خود به مرحله ارشاد نمی رسد و حتی تربیت هر سالک هم موکول به این است که دست ارادت به پیر بدهد. این توالی و تعاقب اجازه مشایخ و مرئیان عرفانی را در تصوّف "سلسله" اصطلاح کرده اند. البته این نمایندگان معنوی را که بیعت می گیرند در طیّ تاریخ به اسامی مختلفی خوانده اند، مثل قطب، شیخ، پیر یا مرشد و هكذا. در این

سلسله اجازات هرچندگاهی که یک نفر از مشایخ خصوصیت بارزی داشته است، سلسله از آن به بعد به نام او معروف می‌شد. مثلاً سلاسل معروفیه آنهایی هستند که از شیخ معروف کرخی ناشی شدند یا جناب شاه نعمت‌الله ولی چون موقعیت و شخصیت بارزی در تاریخ تصوّف پیدا کرده است، به سلسله معروفیه که به ایشان می‌رسد "سلسله نعمت‌اللهی" می‌گویند. هم‌چنین در این مسیر در اواخر قرن سیزدهم هجری قمری مرحوم حاج ملاسلطانمحمد بیدختی گنابادی ملقب به سلطان‌علیشاه موقعیت خاصی از لحاظ اجتماعی و علمی و تصوّف پیدا نمود که سلسله بعد از ایشان به نام "نعمت‌اللهی گنابادی" نامیده شد.

سلاسل حقّه که در قدیم متعدّد بودند همه رشته اجازه خود را به علی (ع) می‌رسانند؛ چون اساس تصوّف بر آن است که هرکسی باید از ید قبلی مجاز باشد. این رشته و سلسله مشایخ به اعتقاد پیروان راستین تصوّف تا روز قیامت ادامه دارد. اما فقط سلاسل که به امامی برسد معتبر است. سلاسل هم که به امام برسد مسلماً باید به علی (ع) برسد؛ چون همه سلاسل از علی جاری شده و علی هم از پیغمبر اجازه داشته است. اصولاً هیچ کس بعد از پیغمبر ادعای این که از پیغمبر اذن خاصی دارد، نداشته است. ابوبکر هم با

تمام عظمت و مقامی که در میان مسلمین داشت هرگز خود مدّعی نبود که از طرف پیغمبر به جانشینی حضرت تعیین شده است ولی علی (ع) از همان اوّل اعلام فرمود که من جانشین پیغمبر و خلیفه هستم.

در اینجا مسأله‌ای که در مورد حضرت شاه نعمت‌الله مطرح می‌شود بحث و بررسی در این موضوع است که آیا ایشان شیعه است یا سنی؟

در ابتدا باید بینیم شیعه کیست؟ سنی کیست؟ در طّ تاریخ در اختلافاتی که میان مردم به وجود آمده - چه اختلافات مذهبی، چه سیاسی یا اجتماعی - همواره گروهی که به هر جهت نیروی بیشتری داشته و مسلط می‌شده عناوین و القاب مذمومی را برای طرف مخالف اختیار نموده و تمام صفات بدی را که می‌شناخته در آن لغت جمع می‌کرده است، مثلاً در تاریخ اسلام عده‌ای کلمه ملحد و ملاحده را اختیار کرده و تمام خصوصیات بدی را که می‌شناختند در این لغت جمع می‌کردند تا بتوانند یک باره هر شخص و گروهی را که می‌خواهند بکوبند، به راحتی بگویند ملحد است. البته چه بسا ممکن بود بیشتر این خصوصیات صحیح باشد ولی قطعیت و عمومیت نداشت.

کلمات شیعه و سنی هم در طی تاریخ اسلام با اختلاف میان آن دو وضع شد و هر روز جنبه اختلاف بیشتری بر آن افزودند و حتی مسائلی را که اصلاً ربطی به شیعه و سنی نداشت به آن اضافه کردند. مثلاً در عین اینکه در اوایل اختلافی راجع به تولد، وفات و هجرت پیغمبر نبود و حتی در کتاب اصول کافی در شرح حال پیغمبر (ص) می‌فرماید که تولد و وفات در دوازدهم ربیع الاوّل است^۱، ولی بعداً در طی تاریخ، روایات مختلف دیگری هم گفته شد به طوری که شیعیان به روایاتی که تولد را در هفدهم ربیع الاوّل گفته‌اند اعتقاد بیشتری داشته و به آن عمل می‌کردند؛ چون این روایات را معتبر تر می‌دانستند. البته مانعی ندارد که مورّخین مختلف اوقات وقایع تاریخی را متفاوت بگویند و این از خصوصیات تاریخ‌نویسی لااقل نزد قدما بوده است. مثلاً اگر به کتب تاریخ ادبیات مراجعه کنید می‌بینید راجع به تولد و وفات شعرا هم، اختلاف بین مورّخین هست ولی این اختلافات ربطی به خود

۱. اصول کافی، ثقة الاسلام کلینی، ترجمه و شرح سید جواد مصطفوی، ج ۲، باب مؤلّد النبی (ص) و وفاتیه، صص ۴-۳۲۳: وُلِدَ النَّبِيُّ لِأَثْنَتِي عَشْرَةَ لَيْلَةً مَضَتْ مِنْ شَهْرِ رَبِيعِ الْأَوَّلِ... ثُمَّ قُبِضَ لِأَثْنَتِي عَشْرَةَ لَيْلَةً مَضَتْ مِنْ رَبِيعِ الْأَوَّلِ يَوْمَ الْإِثْنَيْنِ (پیامبر در روز دوازدهم ربیع الاوّل متولّد شد... سپس در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاوّل رحلت نمود).

شاعر و اشعارش ندارد. بنابراین این هم ربطی به شیعه و سنی بودن ندارد که اگر کسی تولد پیامبر اکرم را هفده ربیع الاوّل بداند بگوییم حتماً شیعه است و اگر کسی بگوید دوازده ربیع الاوّل است حتماً سنی است. تفاوت اصلی و اولیه شیعه و سنی همان است که شیعه می‌گوید: جانشین پیغمبر و اصولاً جانشین نماینده خداوند همیشه باید انتصابی باشد. یعنی بنا به نصب نماینده قبلی باشد ولی اهل سنت می‌گویند: رهبری امت باید به بررسی و انتخاب اهل حلّ و عقد امور گذاشته شود. با این حال هرکسی هم که معتقد باشد علی (ع) جانشین پیغمبر است با وجود این اعتقاد چاره‌ای ندارد جز اینکه وقایع تاریخی را قبول داشته باشد و بگوید که ابوبکر خلیفه شد؛ مع هذا به هر جهت او شیعه است. برای اینکه علی هم در عین حال که مخالفت علنی با حکومت نمی‌کرد، ولی با این طرز کار مخالف بود.

البته بعداً در طرز استنباط احکام و مسائل فقهی میان شیعه و سنی و حتی احیاناً میان مجتهدین شیعه یا میان مجتهدین سنی در مسائل فقهی اختلاف پیدا شد. در قرون اولیه فقه‌های اهل سنت در مسأله احکام بیشتر با هم اختلاف داشتند به طوری که در تواریخ می‌نویسند زمانی در بغداد پانصد مجتهد بودند که هرکسی برحسب

فتوای خود رأی می‌داد. از این رو خلفای وقت به فکر افتادند این اختلاف فراوان را کم یا رفع کنند به این جهت شش نفر از فقهای بزرگ اهل سنت که مقلد بیشتری داشتند یعنی ابوحنیفه، شافعی، مالک، احمد حنبل، طبری و ابی داود را به عنوان مجتهد پذیرفتند و گفتند همه باید فقط از اینها پیروی کنند و به تدریج طبری و ابی داود کنار رفتند و ائمه اهل سنت منحصر به این چهار نفر شدند. اسلام فقط احکام و منحصر به آن نیست؛ احکام هم یک رکنی از اسلام است ولی رکن مهم دیگر اعتقادات است. بنابراین این اختلاف در احکام فقهی موجب اختلاف در دین متدینین نمی‌شود که یکی را مسلمان و دیگری را نامسلمان نماید؛ لذا وقتی به شیعه، رافضی - یعنی کسی که دین را ترک کرده است - گفتند مسلماً چنین شخصی که مشهور به رافضی شود اگر واقعاً رافضی بود نه مورد قبول شیعه و نه سنی است ولی حقیقت این است که این لغت را جعل کردند تا شیعیان را به این نام بخوانند و بگویند فلان شخص رافضی است و حال آنکه او به هیچ وجه ترک دین نکرده بود.

حضرت شاه نعمت‌الله هم در چنین جو اجتماعی قرار گرفته بود. در میان اشعار سروده آن حضرت - از ایام جوانی و ایام ارشاد

- ایات فراوانی است که از علی (ع) تجلیل می‌کند. البته درباره این اشعار مسلماً محققان حاضر فراوان سخن خواهند گفت و من برای احتراز از تطویل کلام در اینجا آنها را ذکر نمی‌کنم. منتهی در دورانی که حضرت در اطراف حرمین شریفین بودند و تحت تربیت استاد خود شیخ عبدالله یافعی قرار داشتند، جامعه مسلمین آنجا این اقتضا را داشت که علناً بیزاری از رافضیان بجویند. این است که در بعضی اشعار از رافضی بد گفته‌اند البته ایشان شیعه هستند ولی رافضی به معنایی که مخالفین می‌گفتند نبودند. چرا که دشمنی با خلفاء که معمولاً از اوصاف رافضیان گفته‌اند جزء ارکان شیعه نیست. ما همه دشمن علی (ع) را دشمن می‌دانیم و کسی که با آن حضرت دشمنی کند، مسلماً او را قبول نداریم. شیعیان بلکه تمام مسلمین جهان چنین کسی را قبول ندارند ولی اختلاف در مصداق است. مثلاً عده‌ای می‌گویند ابوبکر با حضرت علی دشمنی کرد و حق خلافت را از ایشان غصب کرد، اما به این نکته باید توجه کرد که خلافت و وظیفه علی بود نه حق علی. مسأله حق در ذهن ما وقتی است که اهل دنیا باشیم که اموال و مقامات دنیوی را حق خود دانیم و آنگاه می‌گوییم خلافت حق علی است که از او ساقط شد؛ ولی علی (ع) می‌فرماید: خلافت شما به اندازه این لنگه کفش پاره من

ارزش ندارد.^۱ چنین کسی برای چنین حقی که به ارزش مالکیت یک لنگه کفش کهنه است مبارزه نمی‌کند. خلافت حقّ علی نبود، حقّ ملت بود و وظیفه علی، یعنی ما مسلمین حق داشتیم که بعد از پیغمبر و به‌عنوان جانشین او خلیفه‌ای مثل علی داشته باشیم. دیگران جلوی انجام این وظیفه را گرفتند؛ حضرت علی هم سالها اعتنا نکرد. وقتی وظیفه حکومت را آوردند و با اصرار خواهش کردند مسؤولیت را قبول کرده و وظیفه معطله را انجام دهد، حضرت به‌ناچار قبول فرمود. بنابراین نمی‌توان گفت که خلافت حقّ علی است. بعضی از مورّخین طرف مقابل هم می‌گویند: اگر علی خلیفه می‌شد جامعه مسلمین به تفرقه می‌رسید و دیگران – انشاءالله با نیت خیر – رفتند که جلوی این تفرقه را بگیرند. بدیهی است که چه بسا حبّ جاه یا مثلاً مسائل خانوادگی هم دخالت داشته باشد. این برعهده محققین است که مسائل را روشن کنند. به هر جهت خلافت ابوبکر، عمر و عثمان در تاریخ محقق شده است و این قضای "جفّ القلم بما هو کائن"^۲ بود. در تواریخ چنین آمده است و

۱. نهج‌البلاغه، سید رضی، به تصحیح دکتر صبحی الصالح، بیروت، ۱۹۸۰، خطبه ۳۳.

۲. خشک شد قلم به آنچه مقدر است؛ آنچه بر قلم تقدیر رفته تغییر نپذیرد.

ما درباره خوبی یا بدی دیگران کاری نداریم اما از صحابه، علی را می‌پسندیم و پیرو علی هستیم. شاه نعمت‌الله ولی هم پیرو همان حضرت بود.

با اینکه حضرت شاه نعمت‌الله از بزرگان علم و عرفان در ایران بوده، اما در دوره‌های اخیر متأسفانه قضاوت‌های نادرست و تعصبات خاصی راجع به ایشان اعمال شده است. از جمله تعصب نسبت به کلمه "شاه" در لقب ایشان است. به‌نحوی که در بسیاری از نوشته‌ها و گفته‌ها اعم از کتب و مجامع ایرانی که در خارج هستند، لغت شاه را نمی‌آورند و می‌گویند و می‌نویسند: "سید نعمت‌الله ولی". درست است که آن حضرت، سید هم بوده‌اند و در اشعارشان به این نسبت افتخار می‌کردند ولی شهرتشان در تاریخ به‌نام شاه نعمت‌الله ولی است. حذف لغت شاه که جزء اسم کسی است صحیح نیست و اما معنای حقیقی شاه را در این زمینه اگر بخواهیم بدانیم چیست، بهتر است کتاب طرائق الحقائق^۱ جلد سوم را در قسمت جریان ملاقات یکی از ارادتمندان حضرت شاه یعنی جناب نورعلیشاه اول با فقیه مشهور زمان آیت‌الله سیدمهدی بحرالعلوم

۱. طرائق الحقائق، محمد معصوم شیرازی (نایب‌الصدر)، تصحیح دکتر محمد جعفر محبوب، ج ۳، انتشارات سنایی، تهران، صص ۲۰۰-۱۹۹.

مطالعه کنیم و دوستان را بدانجا ارجاع می‌دهم.

نکته دیگری که در مقام انتقاد عنوان کرده‌اند، اگرچه به حضرت شاه نعمت‌الله چندان مربوط نیست ولی جا دارد که مطرح شود و آن مسأله تعریض حافظ به حضرت شاه نعمت‌الله است. حضرت شاه می‌فرماید:

ما خاک راه را به نظر کیمیاکنیم

صد درد را به گوشه چشمی دواکنیم

در اشعار حافظ هم آمده:

آنان که خاک را به نظر کیمیاکنند

آیا بود که گوشه چشمی به ماکنند

دردم نهفته به زطیبیان مدّعی

باشد که از خزانه غیبش دواکنند

بعضی در مقام انتقاد می‌گویند که بیت دوّم غزل حافظ که "از

طیبیان مدّعی" ذکر کرده است، اشاره به حضرت شاه نعمت‌الله ولی

است. ولی این انتقاد در صورتی صادق است که حافظ آن شعر

حضرت شاه نعمت‌الله ولی را قبلاً شنیده باشد و اصولاً در تاریخی

که حافظ غزل مذکور را سروده، حضرت شاه نعمت‌الله این شعر را

گفته باشد. درحالی که این مطلب به هیچ وجه قابل اثبات نیست.

حضرت شاه نعمت‌الله ولی قبلاً اشعار زیادی از مقامات عرفانی خودشان گفته بودند و هیچ دلیلی نداشت که ناگهان چنین ادّعایی بکنند. بنابراین چه بسا که حافظ اوّل این شعر را گفته باشد البته بعد از آنکه از همه مدّعیان تصوّف که به نام صوفی مشهور بودند - و حافظ در اشعارش در جاهایی که از صوفی بد می‌گوید به آنها نظر دارد - مأیوس شد. اما چون می‌دانست مسلماً کسانی هستند که خاک را به نظر کیمیاکنند، از خداوند خواست که خدایا ممکن است کسانی که چنین هستند به ما نظر کنند. در بیت بعدی همین شعر هم اشاره به بازگشت او از گذشته خود است و نتیجه گیری است که از گذشته خود کرده که آنهایی را که صوفی می‌پنداشته، مدّعیان یا به عبارت خودش طیبیان مدّعی بوده‌اند؛ لذا می‌گوید که بهتر است دردم از این مدّعیان مخفی باشد تا بلکه از خزانه غیب آن را دوا کنند. بعد از رسیدن این شعر به حضرت شاه نعمت‌الله ولی، ایشان در واقع حافظ را دعوت کرده‌اند که نزد ما بیا و می‌فرمایند: "ما خاک راه را به نظر کیمیاکنیم". حالا فرضاً هم چنین نباشد. درست است که حافظ مرد بزرگواری بود و در عرفان و درویشی مقام شامخی داشت ولی حافظی که بسیاری از مردم و من جمله مخالفین عرفان می‌شناسند، حافظ رند و ادیبی است که فقط شعر می‌گوید. ارادت

چنین شخصی باعث افتخار سلسله طریقت و عرفان نیست، چه باشد، چه نباشد.

گر جمله کائنات کافر گردند

بر دامن کبریاش ننشیند گرد

شاید به همین جهت بوده است که حضرت شاه نعمت‌الله برای سلسله خودشان دستورات تازه‌ای دادند که مقتضی آن زمان بود. این دستورات خصوصاً با توجه به این امر بود که در آن زمان عده‌ای که خوشنام نبودند و روششان متناسب با فقر و درویشی نبود به نام صوفی شهرت یافته بودند. البته هر یک از اقطاب و بزرگان فقر بنا به مقتضیات زمان می‌توانند دستورات تازه و جدیدی بدهند و حتی دستورات قبلی را یا به طور موقت یا به طور همیشگی ملغی کنند. از جمله دستوراتی که حضرت شاه نعمت‌الله داده بودند این است که درویشان سلسله نعمت‌اللهی بیکار نباید باشند و تکدی نکنند و دیگر اینکه به لباس مخصوصی که به نام لباس درویشی خوانده می‌شود ملبّس نباشند. البته این دستور عدم تقیّد به لباس خاص را یکی از جانشینان ایشان حضرت رضاعلیشاه دکنی در چند قرن بعد در مورد دو نفر از مشایخ مأذون خود حضرت معصوم‌علیشاه و حضرت نورعلیشاه اول که به ایران اعزام

کرده بودند ملغی کردند و این دو بزرگوار با لباس خاصّ درویشی و کشکول و تبرزین و به حالت مدیحه‌گویی وارد ایران شدند و شهرهای مختلفی را گشتند. جهت هم این بود که از دوران صفویه نسبت به همه سلاسل درویشی سخت‌گیری زیادی بود و تقریباً بزرگان سلسله نعمت‌اللهی از ایران رخت بر بسته بودند و حتی در اواخر صفویه دشمنان درویشی و عرفان بر دستگاههای حکومت تفوق داشتند و اعمال نفوذ می‌کردند. بنابراین در میان توده مردم هیچ کس نمی‌دانست که درویشی چیست و همه از این حیث در یک حال بهتی بودند. رفتار و وضعیّت خاصّ لباس این دو نفر موجب شد که دقت و توجه مردم جلب شده و بعد از تحقیق و پرسش‌ها متوجه شدند غیر از آنچه تا کنون رفتار می‌کردند روش دینی دیگری نیز وجود دارد که آرامش دل آنها را تأمین می‌کند و حتی بعد از شهادت بزرگانی در سلسله نعمت‌اللهی مانند: حضرات سید معصوم‌علیشاه، مشتاق‌علیشاه و مظفر‌علیشاه بیشتر مردم توجه کردند که این طریق را بشناسند. بنابراین در ایران بنا به مقتضیات زمان در دوران این دو عارف بزرگوار، آن قسمت از دستورات حضرت شاه نعمت‌الله که درباره لباس بود ملغی شد. البته مجدداً بعد از حضرت نورعلیشاه اول، بزرگان و اقطاب سلسله نعمت‌اللهی

چنین رفتار نکردند و تا زمان حضرت رحمت‌علیشاه حتی بعضی از آنان مثل جناب حسین‌علیشاه یا مجذوب‌علیشاه جزء علمای ظاهر هم بودند. بعد از زمان حضرت رحمت‌علیشاه، جانشین ایشان مرحوم حضرت سعادت‌علیشاه ظاهراً از علما نبودند و سواد ظاهری زیادی نداشتند و همین نشان می‌دهد که عرفان ربطی به سواد و علم ظاهری ندارد و حالت و روحیّه فردی است. با وجود این حضرت سعادت‌علیشاه مورد احترام و تجلیل فیلسوف بزرگ زمان حاج مآلهادی سبزواری بودند و در جلسه ملاقاتی پس از پاسخ به سؤالات طلاب و شاگردان حاج مآلهادی سبزواری و تحت تأثیر پاسخ‌ها، مدّتی بعد بسیاری از این طلاب و از همه مهم‌تر جناب سلطان‌علیشاه تسلیم جناب سعادت‌علیشاه شده و تشرف به فقر پیدا کردند. اما جانشین حضرت سعادت‌علیشاه، حضرت سلطان‌علیشاه گنابادی، از بزرگان علمای زمان نیز بود که مولوی وار دست ارادت به مرشد خویش داده بود.

من زیاده سخن نمی‌گویم و شرح کامل مطالب را به‌عهده بزرگانی که در این سمپوزیوم شرکت کرده و مقاله داده‌اند و سخنرانی خواهند کرد می‌گذارم. والسلام علیکم ورحمة‌الله و برکاته.

یادی دیگر از حضرت سیّد نورالدین شاه نعمت‌الله ولی^۱

بسم الله الرحمن الرحيم

از اینکه بار دیگر توفیق یافتم که زبان و ذهن خود را با بیان کلماتی درباره شاه سیّد نعمت‌الله ولی شیرین کنم، خرسندم و از این حیث از کلیّه کسانی که در این راه زحمت کشیده و این سمینار را فراهم کرده‌اند، متشکرم و مسلماً همه شنوندگان و حاضرین در این جلسه نیز متشکر خواهند بود. البته با بودن اساتید بزرگی که صحبت خواهند کرد، مطالب جالب توجهی خواهید شنید و به‌همین جهت نیز من وقت زیادی را اشغال نخواهم کرد.

این ستاره تابان عرفان ایران، درخشندگی‌اش به تمام جهان

۱. متن پیام افتتاحیه دومین سمپوزیوم بزرگداشت شاه نعمت‌الله ولی در تاریخ ۱۹ و ۲۰ مهر ۱۳۸۲ در دانشگاه لایدن هلند.

رسیده است و امروز از شخصیت‌های مهمی است که شعرا، فلاسفه، عرفا و اجتماعیان همه به او توجه دارند. راجع به شرح حال شاه نعمت‌الله، هم حتماً مطالبی گفته خواهد شد و هم توجه دارید و مطالعه کرده‌اید، لذا زندگی اولیه و به اصطلاح زندگی معمولی ایشان مورد نظر ما نیست چراکه سیر حوادث بر همه وارد می‌شود و به طریق یکنواخت همه را در بر می‌گیرد.

آن حضرت از کوهبنان که موطن اولیه ایشان بود برای جستجوی راه حق در گردش آمدند به این معنی که بنا بر شعر مشهور در دیوان شمس که: «آنها که طلبکار خدا بید، خود آید»، ایشان به خود آمد و به دنبال مقصود به سیر و سیاحت پرداخت تا در مکه به حضور شیخ عبدالله یافعی رسید و دست ارادت به او داد و تحت تربیت او قرار گرفت. بعد از آن هم حضرت شاه سفرهای فراوانی به تمام گوشه و کنارهای عالم اسلامی آن روز کردند تا آنکه به کوهبنان رسیده و در آنجا در ماهان، زاویه‌ای برای سیر و سلوک خویش و تربیت طالبین بنا کردند و تا آخر عمر هم در همانجا ماندند.

۱. جذبات الهیه، منتخبات کلیات شمس‌الدین تبریزی، گردآورنده شیخ اسدالله ایزدگشسب، انتشارات حقیقت، تهران، ۱۳۷۸، ص ۱۱۹.

آن حضرت در مسیر این سلوک، خود مصداق آن مطلبی است که در رسالات خویش در بحث شرافت علم و حال فرموده‌اند. ایشان می‌فرماید که این مسأله بسته به آن است که علم از کجا باشد. هرگاه علم از منشاء علم گرفته شده باشد اشرف است از حال. می‌فرماید که علم اکتسابی از حال پایین تر است و حال در این موارد قاطعیت بیشتری دارد. ولی اگر علم یعنی آن روابطی که به آن علم می‌گویند در عالم کشف بر او ظاهر شود، این علم از حال مهم تر است و همان است که به آن علم مکاشفه‌ای می‌گویند.

خود آن حضرت در جستجوی خداوند بود و طبق معمول این جستجو را در تحصیل علم ظاهری آغاز کرد. بعد از این جستجو و توجه یافتن به این که فقط این علم نمی‌تواند راهنمای انسان باشد، به حال روی آورد و چون به سلاح علم اکتسابی مسلح بود بسیاری از علوم بر او کشف شد. آن حضرت رسالات زیادی نوشته‌اند که تا کنون شصت و چند رساله احصاء شده است و حال آنکه می‌گویند در حدود سیصد رساله بوده است. به هر جهت از همین شصت و چند رساله علم مکاشفه‌ای و علم اکتسابی ایشان از طریق حال نشان داده شده است. برای اینکه نمونه کوچکی از علم مکاشفه‌ای را

درک کنیم به مطلبی که داراشکوه در کتاب سکینه الاولیاء^۱ در شرح حال مرشد خود می‌نویسد، مراجعه می‌کنیم. وی قریب به این مضمون می‌گوید که روزی ایشان حالشان از لحاظ جسمانی نامناسب بود؛ زیرا گل‌مژه‌ای در پلک چشمشان پیدا شده بود که آزارشان می‌داد. یکی از ارادتمندان از این وضعیت خیلی متأثر گردید و در خود فرو رفت و به حالت مراقبه و انقطاع از این دنیا رسید. بعد از مدتی که به حالت عادی بازگشت، خدمت آن حضرت عرض کرد که بفرمایید تخم خیار را سائیده و روی گل‌مژه شما بگذارند. ایشان این توصیه‌ی او را قبول کردند و همین کار را کردند و خوشبختانه کسالت مرتفع شد. بعد کسی از ایشان پرسید: شما که مرشد و استاد آن شخص هستید چگونه شد که خود متوجه این مطلب نشدید و او متوجه شد. ایشان فرمودند: من مرض و صحت را مهمان خداوند می‌دانم لذا با اینکه به‌طور معمول به مداوا پرداختم ولی ناراحت نشدم. اما این شخص عارف از ناراحتی من چنان ناراحت شد که او را به عالمی بردند که حقایق اشیاء را می‌دید. همان عالمی که پیغمبر به درگاه خدا عرض کرد: اللَّهُمَّ ارْني

۱. تصحیح تاراچند و سید محمد رضا جلالی نائینی، تهران، ۱۳۴۴، ص ۱۳۹ - ۱۳۸.

الاشیاء کماهی.^۱ در آن عالم که حقیقت همه موجودات و مخلوقات خداوند را می‌توان دید، آن خاصیت خیار را دید و پس از بازگشت از این سفر معنوی، این سوغات را آورد.

این علم مکاشفه‌ای است و در این علم تردیدی نیست و درجه‌اش بالاتر از حال است. خود حضرت شاه نعمت‌الله نیز تمام مراحل را که خود درباره‌اش سخن گفته بودند، یا بعداً گفتند، طی کردند.

از طرف دیگر آن حضرت در اجتماع نفوذ معنوی داشتند و کلیه طبقات مردم را مورد تربیت و مورد لطف قرار می‌دادند و غالب امرا هم از حضور ایشان بهره می‌بردند. حتی مشهور است که امیر تیمور نیز به حضرت ارادت فراوان داشت. در اینجا این نکته را باید یادآوری کنیم که متأسفانه ما اکنون عادت کرده‌ایم که هر چیزی را سیاه یا سفید ببینیم. مثلاً چون امیر تیمور را مرد خونخواری می‌دانیم، عده‌ای از ما هیچ کار خوبی را از او نمی‌بینیم. این عیب تاریخ‌نویسی‌های قبلی است و حال آنکه باید تمام خصوصیات یک فرد و یک جامعه را بیان کرد. خوبی را خوب دید

۱. خدایا اشیاء را چنان که هستند به من نشان بده. شبیه این حدیث در عوالی اللئالی، ابن ابی‌جمهور احسائی، ج ۴، ص ۱۳۲ آمده است.

و بدی را بد. حضرت لوط نسبت به افراد قوم خود نفرین یا اظهار بیزاری نمی‌کند؛ بلکه می‌فرماید: *إِنِّي لَعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ*^۱ یعنی من از عمل شما بیزارم نه از خود شما. امیر تیمور صرفاً با خونخواری نبود که دنیا را گرفت. او نسبت به بزرگان دینی و کسانی که مورد علاقه و اعتماد مردم بودند احترام و ادب فراوان به کار می‌برد و دوستدار معارف اسلامی بود. مشهور است که ششصد آبادی برای وقف کردن به شیخ صفی‌الدین اردبیلی داد. همین‌طور به حضرت شاه نعمت‌الله ولی ارادت داشت. یک بار به مناسبتی حضرت شاه به او فرمودند:

مُلک من عالمی است بی‌پایان

مُلک تو از ختاست تا شیراز

هم‌چنین شاه‌رخ شاه، پسر امیر تیمور که بعد از امیر تیمور بر خراسان به سلطنت رسید ارادت پدر خود را به حضرت دیده بود و خود نیز به ایشان ارادت می‌ورزید. بدیهی است این ارادت موجب حسادت خیلی‌ها می‌شد و حتی در یکی از مجالسی که حضرت شاه برهان‌الدین خلیل‌الله فرزند ارشد و جانشین حضرت شاه نعمت‌الله

۱. سوره شعرا، آیه ۱۶۸.

به دیدن همین شاه‌رخ آمد، تا دم عمارت سواره آمد و بعد هم طبق معمول کنار امیر نشست. یکی از حاضرین مجلس از روی حسادت گفت که چه بهتر است حضرت برهان‌الدین خلیل‌الله رعایت آداب سلطنت را بکنند و چون شاه اولی‌الامر است، سواره تا دم عمارت تشریف نیاورند، کنار شاه هم ننشینند کما اینکه همه حاضرین ایستاده به خدمت می‌رسند و مطالب دیگری از این قبیل. ایشان در جواب گفتند: من پدرم هم به همین صورت به دیدن پدر شاه می‌آمدند و از طرفی شأن من و شأن شاه نیست که من ایستاده باشم. شنیدم از پدرم که فرمود: اگر کسی توقع کند که ما در حضور او ایستاده باشیم، حرامزاده است. این در واقع کنایه‌ای هم بود. شاه به آن درباری فرمود: فضولی نکن، این مسائل به تو مربوط نیست. منظور اینکه به حضرت شاه نعمت‌الله احترام زیادی می‌گذارند. منتهی در اثر اینکه پادشاهان هند علاقه و توجه خاصی به تشیع داشتند و بارها تقاضای تشریف‌فرمایی حضرت شاه نعمت‌الله را به آن دیار داشتند، ایشان شاه برهان‌الدین خلیل‌الله را به آنجا فرستادند و ایشان مدتی در آنجا بودند و چون برادرانشان و سایر اقوام ازدواج‌هایی با شاهزادگان هندی کردند و بستگی‌هایی پیدا کردند، تقریباً مقیم آنجا شدند و حتی بعد از حضرت شاه هم در

آنجا بودند و تا مدت‌ها سلسله نعمت‌اللّهی در هندوستان جاری بود.

در بسیاری از کتب و نوشته‌ها مرسوم شده است که این اصطلاح را به کار می‌برند که حضرت شاه نعمت‌الله بانی و مؤسس سلسله نعمت‌اللّهی است. چنین قولی برای کسانی که وارد به مسائل عرفانی نباشند قدری شبهه‌انگیز است. زیرا لفظ مؤسس و بانی معمولاً در مورد بانیان و مبتکرین یک مکتب و مذهب یا دین جدید به کار برده می‌شود. اساس اعتقاد اهل تصوّف و عرفان این است که اخذ تربیت باید از رهبر دینی باشد و به صرف کتاب کافی نیست و الا اگر به صرف کتاب کافی بود، قرآن بالاترین کتاب است و می‌توانست همه مردم را ارشاد کند و حال آنکه همان‌هایی که قرآن را می‌خوانند و حتی خوارج که پیشانی‌شان از نماز پینه بسته بود می‌بایست اصلاح شده باشند. پس باید به دست راهنما و رهبر تربیت شد. این رهبر چه کسی است؟ چون به قول مولانا:

چون بسی ابلیس آدم روی هست

پس به هر دستی نباید داد دست^۱

در همان اواخر دوران پیغمبر(ص) و بعد از پیغمبر در زمان

ابوبکر، مسیلمه کذاب برای خود دینی آورد یا أسود عَنسی هم دینی آورد که چون هیچ پایه معنوی و اجتماعی یا علمی نداشت ناپود شدند. ولی ما علی(ع) را رهبر عارفان و رهبر تشیع می‌نامیم چون ایشان تربیت شده مستقیم حضرت پیامبر(ص) بود و اما به این جهت علی(ع) را امام می‌دانیم که پیغمبر تصریح به امامت او کرد. و همین‌طور بعد از حضرت علی(ع) حضرت حسن(ع) را امام می‌دانیم برای اینکه به امامت حضرتش تصریح شد. از این امر چنین استنباط می‌شود که هر رهبری را باید رهبر قبلی تعیین کند. همان‌طور که پیغمبر و امام را مردم انتخاب نکرده‌اند بلکه خدا انتخاب کرد، رهبران بعدی هم به‌طور غیرمستقیم باید با الهام خدایی انتخاب شوند یعنی هر رهبری برای بعد از خودش باید جانشین تعیین کند و همین وضعیت در دوران دوازده امام برقرار بود. بعد از غیبت امام دوازدهم مسأله تعلیمات و تربیت دینی (شریعت و طریقت) از هم جدا شد. امر شریعت را امام(ع) به فقها سپردند چنان‌که نقل است که فرمودند: مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلَيَّ هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ قَلْعُومَ أَنْ يُقْلَدُوهُ.^۱ بنا بر این بر

۱. هرکس از فقها که خویشان دار و حافظ دینش بود و مخالف با هوای نفس خود و مطیع امر مولایش، بر عوام است که از او تقلید کنند.

۱. مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، دفتر اول، بیت ۳۱۶.

هر مکلفی واجب است که جستجو کند و به هر یک از فقها که دارای این صفات بودند اقتدا کند البته از لحاظ عمل نه از لحاظ اعتقاد. ولی در زمان غیبت، اخذ بیعت و تربیت معنوی را حضرت به جنید بغدادی سپرده و به او اجازه دادند که خود برای خویش جانشین تعیین کند و آن جانشین هم، جانشین الی یوم القیامة. این اتصال و دائمی بودن وجود رهبر را در تصوّف اصطلاحاً "سلسله" می‌گویند.

بنابراین وقتی می‌گوییم "سلسله نعمت‌اللّهی" یعنی سلسله اجازاتی که حضرت شاه سید نعمت‌الله هم در آن جای داشتند و حلقه‌ای از آن بودند و الا حضرت شاه سید نعمت‌الله ولیّ نه با مرشدشان حضرت شیخ عبدالله یافعی و نه با جانشینشان حضرت شاه برهان الدین خلیل‌الله از لحاظ رهبری مذهبی تفاوتی نداشتند و همه در یک ردیف بودند. منتهی در این سلسله بزرگان عرفانی یا رهبران دینی بعضی به مناسبت‌های مختلف از جمله مناسبت‌های اجتماعی درخشش بیشتری داشتند و دوران اقتضا کرده است که تغییرات خاصی در آن سلسله داده شود یا اینکه دستورات دیگری گفته شود. به این مناسبت از آن به بعد سلسله را به نام آن رهبر خاص می‌نامیدند. مثلاً می‌گویند سلسله سهروردی یعنی سلسله بعد

از شیخ شهاب‌الدین سهروردی یا سلسله نعمت‌اللّهی یعنی همان سلسله‌ای که جناب شاه نعمت‌الله در آن از مریدان بود و سپس قطب شد و بعد از حضرت شاه سید نعمت‌الله ولی به نام آن بزرگوار شهرت یافت.

و اما علّت شاخصیّت حضرت شاه که سلسله به نام ایشان نامیده شد در خصوصیات بارزی است که در این سلسله دیده می‌شود و برای تفصیل بیشتر باید به کتب مفصّله مراجعه شود و در اینجا به موارد مهمی از آن اشاره می‌شود. یکی مسأله اشتغال به کار است که در این سلسله بیکاری جایز نیست، دوم رعایت اعتدال احوال است، یعنی بین حالات صحو و سکر جمع می‌کنند و سومین هم مسأله حذف سماع است. البته خصوصیات دیگری هم هست که فعلاً مجال بحثش نیست.

مسأله‌ای که در اینجا به آن می‌پردازیم مسأله سماع و موسیقی است. موسیقی عبارت است از نظم و هماهنگی در صداها و اصوات. مثلاً وقتی شما در سحرگاهی آرام در کنار رودخانه‌ای کوهستانی نشسته‌اید، صدای آبشارهای کوچک و صدای رودخانه با صدای برگ‌های درختان که به هم برخورد می‌کنند مجموعه‌ای اینها موسیقی خاصی را تشکیل می‌دهد که عارف را به حرکت

درمی آورد، حرکتی درونی یعنی توجّه به خداوند و توجّه به یاد خداوند. بنابراین به این طریق می توان گفت که خود موسیقی به طور اعمّ نمی تواند تحریم شود. سعدی در داستانی می گوید:

دوش مرغی به صبح می نالید

عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش

یکی از دوستان مخلص را

مگر آواز من رسید به گوش

گفت باور نداشتم که تو را

بانگ مرغی چنین کند مدهوش

گفتم این شرط آدمیت نیست

مرغ تسبیح گوی و ما خاموش^۱

این خود نوعی موسیقی است یا به اصطلاح سماع است.

سعدی در دنباله می گوید:

«اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب».^۲

که اشاره به حُدی است. حدی آهنگ خاصی بود که شتربانان

۱. گلستان سعدی، تصحیح غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۸، حکایت ۲۵، ص ۹۷.

۲. همانجا.

می خواندند و شتر به هیجان می آمد و حرکت می کرد. نقل است که کاروانی را از بغداد به اصفهان می خواستند بفرستند شتربان خدای بسیار جدّایی می خواند. او تمام شب را که حرکت می کردند حدی خواند و اشتران هم با حال دو رفتند به طوری که صبح به اصفهان رسیدند ولی شترها همه از شدت خستگی و ضربه مردند. بنابراین اساس اثر موسیقی مورد انکار نیست. تأثیر مسلمی که موسیقی در انسان دارد ممکن است هم در مسیر تقرب به خداوند و یادآوری وظایف انسانی و معنوی او باشد و هم خدای ناکرده در مسیر دوری از خداوند و تسلیم به هوای نفس باشد.

به این جهت است که می توان موسیقی را دو نوع تصوّر کرد:

اوّل موسیقی ای که انسان را به خداوند نزدیک می کند مثل خواندن کتب عرفانی با صدای خوب که الآن در مجالس عرفانی معمول است یا آنچه سعدی در مورد بانگ خروس می گوید که مقارن نماز صبح است موسیقی است که انسان را به خدا نزدیک می کند. مسلماً چنین موسیقی را نمی توان منع کرد. در مقابل موسیقی است که انسان را از خداوند دور می کند. بسیاری از موسیقی هایی که امروزه متداول است از این قبیل است یعنی تحریک احساسات و عواطف که نتیجه قهری موسیقی است و موجب می شود که احساسات و

غرایز و شهوات به حرکت در بیاید، که در این صورت مسلماً چنین موسیقی ای حرام است و این موسیقی همان است که بدان "غنا" نام داده‌اند. غنا در واقع موسیقی ای است که انسان را از خداوند دور کند.

با این تقسیم‌بندی چگونه است که عده‌ای موسیقی را به طور کلی تحریم می‌کنند؟ چون حدّ مشخصی بین موسیقی الهی و غنا وجود ندارد و عبور از مرز این دو بسیار ممتنع است کسانی که خود را مسؤول حفظ اخلاقیات انسان می‌دانند برای اینکه چنین انحرافی رخ ندهد به طور کلی موسیقی را تحریم کرده‌اند. اما اگر موسیقی از نوع الهی باشد صحیح است و البته آن هم بستگی به حالت طرف دارد. کما این که بسیاری از عرفای سابق من جمله غزالی در مواردی موسیقی و سماع را اجازه داده و در مواردی منع کرده است. آنچه که از گذشتگان به یادگار مانده است این است که امروز در بین ارادتمندان حضرت شاه نعمت‌الله در مجالس، کتب اشعار بزرگان با آواز خوب خوانده می‌شود تا هم توجه به موسیقی و هم توجه به معنای آن اشعار موجب پیشرفت معنوی شنوندگان بشود. به همین دلیل موسیقی سماع که اضافه بر موسیقی متضمّن حرکاتی هم هست در سلسله نعمت‌اللهی منع شده است و حسن آن

تحریم شاید امروزه روشن تر و بارز تر دیده شود. اما هرگز حضرت شاه نعمت‌الله ولیّ موسیقی را تحریم نکرده است.

در شرح حال حضرت سلطان‌علیشاه از جانشینان حضرت شاه نعمت‌الله که در سنه ۱۳۲۷ قمری شهید شدند، آمده است که یکی از ارادتمندانشان به ایشان عرض کرد: اجازه می‌دهید من ساز بزنم؟ ایشان اجازه ندادند. در توضیح درخواست قبلی خود عرض کرد که مرحوم مشتاق (اشاره به حضرت مشتاق‌علیشاه است) هم تار می‌زد. ایشان فرمودند که تو مشتاق شو، هر کاری خواهی بکن. فاعل ما شئت هم که بزرگان تصوّف فرموده‌اند، منظورشان این است که ایمان بیاورید و سپس آنچه خواهید بکنید. یعنی اگر ایمان آوردید و مثلاً اگر مشتاق شدید جز خداوند هیچ چیز نخواهید خواست، پس آنچه خواستید می‌توانید بکنید نه این که هر کار نادرستی را می‌توانید انجام دهید.

در خاتمه مجدداً از دست اندرکاران این سمینار و به خصوص آقای دکتر سیّد مصطفی آزمایش که بانی آن شده‌اند متشکرم و امیدوارم که اهل فن از این سمینار بهره برده و برای دیگر رجال و بزرگان عرفانی هم چنین مراسمی گرفته شود تا مردم و هم‌میهنان ما بیشتر با مفاخر اجتماعی و مذهبی خود آشنا شوند. والسلام

بیانیه^۱

(۱)

هو

۱۲۱

به نام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین

برادران عزیز:

در رحلت مولای بزرگوار حضرت محبوب‌علیشاه همه
سوگواریم. خداوند توفیق صبر و تحمل درد فراق را عنایت فرماید
و روح آن بزرگوار را از ما شاد و راضی بفرماید. از خداوند متعال

۱. این بیانیه به عنوان دستورالعمل فقرای سلسله نعمت‌اللهی سلطان‌علیشاهی
پس از رحلت قطب فقید سلسله، حضرت آقای محبوب‌علیشاه، صادر شد.

مسألت دارم که این ذره ناچیز را در انجام وظیفه‌ای که از طرف مولای معظم به حقیر ارجاع شده است موفق بدارد و برای استجاب این درخواست، دعای همه شما برادران را به کمک و شفاعت می‌طلبم.

دستورالعمل‌هایی که در رسالهٔ پند صالح مرقوم فرموده‌اند و هم‌چنین لوایحی که از طرف بزرگواران سلف حقیر تهیه شده است، مرتباً بخوانید، آویزه گوش کرده و بدان عمل کنید. این روش شما خشنودی خداوند را باعث شده و توفیق حقیر را تضمین می‌کند. فعلاً چند نکته را تذکر داده تکرار می‌کنم:

۱- در مورد رعایت حجاب اسلامی زنان که شرط لازم عفت فردی و اجتماعی است و هم‌چنین رعایت تقوی در مردان دقت فراوان بنمایید.

۲- همان‌طور که می‌دانید متجاوز از صد سال است که برای اوّل بار حضرت سلطان‌علیشاه شهید استعمال موادمخدر را تحریم فرمود و حتی معتادین را دستگیری نمی‌فرمودند و جانشینان ایشان نیز با تأکید مجدد و مکرر بر این تحریم همین روش را داشتند. خدای نکرده اگر برادر یا خواهری ولو اندک اعتیاد داشته باشد به‌درگاه خداوند توبه کند و مسألت نماید که همّت و اراده

ترک عادت را مرحمت کند. و چون این‌گونه اعتیادات عقل را مخدوش و احیاناً زایل می‌سازد تا قبل از قبول توبه و ترک اعتیاد در مجالس فقری حاضر نشود و به قرینه آیهٔ کریمهٔ «لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ»^۱ به‌ندرت و در مواقع هوشیاری حاضر شود.

۳- وظایف مقررّه در شرع مقدّس از طرف عرفای والامقام به‌طور ضمنی به‌سه نوع تقسیم شده است:

۱- احکام شریعت که باید از مجتهد جامع‌الشرایط تقلید کرد و تشخیص چنین مرجعی به عهده خود مکلف است.

۲- احکام طریقت که از بزرگ وقت اخذ می‌شود و تربیت عرفانی هم در کتب عرفای عظام آمده است.

۳- احکام شخصی که به تشخیص خود شخص است؛ بدین معنی که خداوند متعال خواسته است قوای معنوی بندگان را به کار واداشته و تعالی بدهد لذا آنان را موظف ساخته است که در خارج از دو قلمرو سابق‌الذکر شخصاً به فکر و منطق شرعی تکلیف خود را بیابد.

۴- بنابراین دخالت و اظهارنظر در مسائل اجتماعی در قلمرو

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۳: «آنگاه که مست هستید گرد نماز مگردید.»

طریقت نیست و فقرا نباید متوقع باشند که از این حیث از طرف بزرگان دستوری به آنها داده شود. عمل و نیت خود را خالصاً لوجه الله کرده و تکلیف خویش را بیابند و بزرگان هم در این مسائل اظهار نظر نمی‌کردند برای اینکه تصوّر نشود که از وظایف طریقتی است. و همین روش و عدم دخالت در مسائل اجتماعی کماکان برقرار خواهد بود.

۵- رعایت نظم اجتماعی و احترام و اطاعت در برابر قانون را در تاریخ از سقراط بیاموزیم. رعایت قانون جامعه، احترام به خود و دیگران است؛ به این مهمّ توجه فرمایید.

ملتمس دعا

نورعلی تابنده مجذوب‌علیشاه

هفتم رمضان ۱۴۱۷

۲۸ دی ۱۳۷۵

بیانیه

(۲)

هو

۱۲۱

حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ

برادران و خواهران عزیز و مُکَرَّم

نامه‌های متعدّدی از شهرستانها می‌رسد که یا شخصاً مطالب و سؤالاتی را مطرح می‌نمایند و یا به‌طور عموم نکاتی را تذکّر می‌دهند که توضیح و روشن نمودن آنها برای شما اخوان مفید به نظر می‌رسد. از طرفی وقایع و جریانات زندگی مسائل جدیدی را پیش می‌آورد که نیازمند بررسی است. گرچه مطالعه متن رساله

شریفه پند صالح و هم‌چنین دستورالعمل‌های مرقوم از طرف حضرت آقای رضاعلی‌شاه و حضرت آقای محبوب‌علیشاه اعلی‌الله مقامهما و دستورالعمل رمضان ۱۴۱۷ می‌تواند حلال مشکلات باشد مع‌هذا یادآوری و تکرار بعضی از آنها ضروری بود لذا اخوان محترم را ابتدا به منابع مذکور ارجاع داده و توضیحاً اضافه می‌نمایم:

۱- مجالس فقری و دینی در شبهای جمعه و دوشنبه تشکیل شود و اخوان محترم حضور در مجلس را از اهمّ وظایف بدانند و سعی کنند از اول وقت حضور یابند و هرگاه صاحب مجلس گرفتاری داشت و از پذیرایی معذور بود تا تعیین تکلیف نشده است مجلس به‌طور سیّار برقرار شده و ادامه یابد و به هر صورت تعطیل نگردد و فقرا مقیّد به حضور باشند.

۲- در جلسه فقری به هیچ‌وجه صحبت دنیایی به عمل نیاید و مباحث اجتماعی و دنیایی را که فقرا از لحاظ فردی و شخصی موردنظر دارند در غیر زمان و مکان مجلس باشد.

۳- تنظیم برنامه مجلس و کتاب خواندن از طرف کسی که مأذون به آن امر است انجام شود و وظایف مقرر به همان ترتیب است که دستور داده شده و اجازه صادر شده است و دیگران نباید

دخالت کرده و دستور دهند و هرگاه مطلب یا نکته‌ای را متوجّه می‌شوند قبلاً یا بعداً به مسؤول همان امر، یادآوری نمایند.

۴- در مجالس سکوت برقرار باشد تا همگان بتوانند از استماع قرائت کتب بهره‌مند شوند و با توجّه به ذکر خدا مجلس را مصداق حلقه ذکر الهی سازند. حالات جذبه که احیاناً برای سالک پیش می‌آید مختص به‌خود اوست و نباید به دیگران تحمیل گردد یا اینکه گاهی این حالات موجب حرکت یا به‌هم زدن سکوت باشد به‌خصوص از طرف خواهران بسیار ناشایست است و:

اولاً حاکی از ظرفیت ناقص و نقص در قدرت روحی است که قادر به کنترل خود نمی‌باشد. ثانیاً اگر شخص قدرت خودداری از این حرکات جذبه را دارد و مع‌هذا اقدام نمی‌کند قاصر یا احیاناً مقصّر است، ثالثاً این بروز حالات مزاحم حال دیگران بوده و تحمیل روحی بر آنان حساب می‌شود.

۵- در نشست‌هایی که به‌عنوان مجلس فقری تشکیل می‌شود ولو با عدّه معدودی که احیاناً ممکن است محارم یکدیگر باشند، باید رعایت حجاب شرعی به‌عمل آمده و محل جلوس خواهران و برادران مجزّاً باشد.

۶- فقرای قدیمی باید پندار و گفتار و رفتارشان به‌حدّی

منطبق با اصول فقری باشد که فقرای متأخر نمونه گیری کنند که خدای نکرده جزئی ترین کوتاهی از فقرای قدیمی نه تنها حاکی از قصور در سلوک است بلکه اگر جوانترها و افراد مبتدی آن روش را ملاک قرار دهند موجب سنگین تر شدن بار مسؤولیت آنها خواهد بود.

۷- مسأله اعتیاد بسیار مهم است. اعتیاد هم فساد است و هم مفسد دیگران. توجه داده می شود که معتاد را اگر غیرفقیر باشد به مجلس راه ندهند و اگر از اخوان است مسلماً بعد از تشرّف به فقر است که به این گناه آلوده شده است زیرا از معتاد دستگیری به عمل نمی آید. چنین شخصی خود باید توجه کند و لا اقلّ آیه لا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَ اَنْتُمْ سُكَارٰی^۱، را ملاک قرار داده و مجلس فقری را که محل ذکر خداست آلوده نسازد.

۸- قبل از جلسه یا بعد از آن و در همان محل به هیچ وجه جلسه دوستانه به نحوی که به مجلس فقری اتصال یابد، برقرار نگردد. همه فقرا بعد از خاتمه مجلس متفرّق شوند و به هیچ وجه غذا خوردن و اطعام جزء جلسه فقری نیست مگر به مناسبت های

۱. سوره نساء، آیه ۴۳: آنگاه که مست هستید گرد نماز مگردید.

خاص که به اطلاع عموم می رسد.

۹- در درویشی تبلیغ نیست و هیچ کس جز به اندازه ای که به او اجازه داده شده است حق صحبت و شرح مطالب را ندارد. فقرا با رفتار خود، بدون زبان تبلیغ کنند و نشان دهند که کیمیای ولایت می رود که مس وجودشان را مبدل به طلا سازد و چنین حالتی است که دیگران را نیز هدایت می کند. سفر مشایخ نیز به شهرستانها برای توجّه و سرپرستی به حال فقرا و بررسی نیازهای معنوی آنهاست نه تبلیغ درویشی و نهایت آنکه اگر کسانی خواستند هدایت شوند و خلوص این خواست در ناصیه آنها مشهود بود دست آنها را خواهند گرفت.

۱۰- غالب سؤالاتی که می شود در کتب و به خصوص پند صالح و هم چنین دستورالعمل های حضرت آقای رضاعلی شاه و حضرت آقای محبوب علی شاه و دستورالعمل ۷ رمضان ۱۴۱۷ پاسخ داده شده است. اخوانی که سؤالاتی دارند لازم است بدو این مراجع را دقیق مطالعه کنند و اگر پاسخ را نیافتند آنگاه با نامه پرسش نمایند.

۱۱- همان طور که بارها یادآوری شده است اخوان از لحاظ

فردی و شخصی و در غیر مجالس فقری مانند همه افراد شیعه

ایرانی مختارند که با تدبیر و تفکر، تصمیم بگیرند اما به عنوان درویشی به هیچ وجه نباید در سیاست دخالت کنند. درویش آزاد است ولی درویشی کاری به سیاست ندارد.

۱۲- وقایع ناگوار را باید مصداق آیه شریفه وَ لَنْبَلُوْنَكُمْ بِشَىْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَ نَقْصِ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ^۱، دانسته و خود را مصداق وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ^۲ نموده، آهن در کوره ضربات پتک را تحمل می کند و محکم تر می شود. ذراتی که تحمل نمی کنند و از قطعه آهن جدا می شوند، اصالت وجودی خود را از دست می دهند؛ ضربات پتک آهن را محکم تر می کند ولی کلوخ را می پاشاند. امیدوارم توفیق دیدار ظاهری حضرت ولی عصر عَجَّلَ اللهُ فَرَجَهُ را داشته و انشاءالله آن وقت آهن آب دیده شده باشیم.

۱۳- در تاریخ اسلام از زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله هر وقت مؤمنین اتفاق کلمه داشته اند عظمت اسلام را جلوه داده اند؛ تفرقه گناه عظیمی است که خدا و خلق از آن نمی گذرند. فرمود: و لا

۱ و ۲. سوره بقره، آیه ۱۵۵: الْبَيْتَةَ شَمَا رَا بِهٖ اَنْدَكِي تَرَسٌ وَّ گرسنگی و بینوایی و بیماری و نقصان در محصول می آزماییم و شکیبایان را بشارت ده.

تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِجْحُكُمْ^۱

۱۴- پاداش دستورالعمل مذکور در آیه دیگری بیان شده است: وَ لَا تَهِنُوا وَ تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ^۲، سستی نکنید و محزون نشوید زیرا اگر مؤمن باشید برتر خواهید بود.

رَبَّنَا أفرغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ تَبَيَّتْ أَقْدَامُنَا وَ انْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ^۳

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

نورعلی تابنده مجذوب علیشاه

۲۰ جمادی الاولی ۱۴۱۸

۱. سوره انفال، آیه ۴۶: و با یکدیگر به نزاع برمیخیزید که ناتوان شوید و قوتتان برود.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۳۹.

۳. سوره بقره، آیه ۲۵۰: پروردگارا، صبری به ماده و قدمهایمان را استوار دار و بر گروه کافران پیروزمان گردان.

کرسی نامه سلسله علیّه نعمت اللّهی گنابادی^۱

حضرت رسول محمّد بن عبدالله (ص)
حضرت امام علی بن ابی طالب (ع)
حضرت امام حسن بن علی (ع)
حضرت امام ابی عبدالله حسین (ع)
حضرت امام علی بن الحسین زین العابدین (ع)
حضرت امام محمّد بن علی باقر (ع)
حضرت امام جعفر بن محمّد صادق (ع)
حضرت امام موسی بن جعفر کاظم (ع)
حضرت امام علی بن موسی رضا (ع)
حضرت امام محمّد بن علی جواد تقی (ع)
حضرت امام علی بن محمّد نقی (ع)
حضرت امام حسن بن علی عسکری زکی (ع)
حضرت امام حجت بن حسن قائم مهدی (عج)
جناب شیخ المشایخ معروف کرخی

۱. این کرسی نامه از جانب ناشر در چاپ دوم افزوده شد.

جناب شیخ المشایخ سرّی سقطی
 جناب شیخ الطایفه جنید بغدادی
 جناب شیخ ابوعلی رودباری
 جناب شیخ ابوعلی کاتب
 جناب شیخ ابو عمران مغربی
 جناب شیخ ابوالقاسم گرکانی
 جناب شیخ ابوبکر طوسی
 جناب شیخ احمد طوسی غزالی
 جناب شیخ ابوالفضل بغدادی
 جناب شیخ ابوالبرکات
 جناب شیخ ابو مسعود اندلسی
 جناب شیخ ابومدین مغربی
 جناب شیخ ابوالفتوح ابوسعید صعیدی
 جناب شیخ کمال الدین کوفی
 جناب شیخ صالح بربری
 جناب شیخ عبدالله یافعی
 جناب سید نورالدین شاه نعمت الله ولی
 جناب میرشاه برهان الدین خلیل الله
 جناب میرشاه حبیب الدین محب الله اول
 جناب میرشاه کمال الدین عطیة الله اول
 جناب میرشاه برهان الدین خلیل الله ثانی
 جناب میرشاه شمس الدین محمد اول

جناب میرشاه حبیب الدین محب الله ثانی
 جناب میرشاه شمس الدین محمد ثانی
 جناب میرشاه کمال الدین عطیة الله ثانی
 جناب میرشاه شمس الدین محمد ثالث
 جناب شیخ محمود دکنی
 جناب شیخ شمس الدین دکنی
 جناب رضاعلیشاه دکنی
 جناب شیخ المشایخ سید معصوم علیشاه
 جناب شیخ المشایخ نورعلیشاه اول
 جناب حاج محمدحسین حسین علیشاه اصفهانی
 جناب حاج محمد جعفر مجذوب علیشاه همدانی
 جناب حاج میرزا زین العابدین شیروانی مست علیشاه
 جناب حاج میرزا زین العابدین شیرازی رحمت علیشاه
 جناب حاج محمدکاظم سعادت علیشاه اصفهانی
 جناب حاج ملا سلطانمحمد گنابادی سلطان علیشاه
 جناب حاج ملا علی نورعلیشاه ثانی
 جناب حاج شیخ محمدحسن صالح علیشاه
 جناب حاج سلطانحسین تابنده رضاعلیشاه
 جناب حاج علی تابنده محبوب علیشاه
 جناب حاج دکتر نورعلی تابنده مجذوب علیشاه